

خواننده علاقه مند،

بنیاد فرهنگی کهزاد اینبار قسمتی از کتاب "افغانستان در شاهنامه" را خدمت تان تقدیم میدارد. قسمت های دیگر این کتاب در آینده بنوبت در چند قسمت تقدیم خواهد شد. این کتاب شادروان علامه کهزاد مانند آثار دیگرش در وقت نشر خود یک اثر بکر و ابتکاری بود و کدام اثر دیگری بدین محتوا و تناسب در افغانستان پیش از آن به نشر نرسیده بود. متأسفانه چاپ اول این کتاب با اشتباهات بسیار زیاد طباعتی به نشر رسید زیرا کارمندان چاپخانه نتوانسته بودند دست نویس استاد کهزاد را که با داستان رنج‌دیده و مریض نوشته بود درست بخوانند. در حال حاضر این کتاب زیر کار است تا برای تجدید چاپ آماده گردد. بهر حال این بنیاد آنرا بصورت پراکنده از طریق اینترنت نیز جهت استفاده علاقه مندان عزیز تقدیم می‌گردد.

این کتاب برای غیر علاقه مندان آن قطعاً نیست و لطفاً خود را با خواندن آن زحمت ندهند.

ضمناً قابل یاد آور است که چاپ و تکثیر این اثر خلاف قوانین بین المللی بوده و سوء استفاده کنندگان در عرصه بین المللی مورد مجازات قرار خواهند گرفت.

داکتر فریار کهزاد
بنیاد فرهنگی کهزاد
پژوهشگاه تاریخ و باستان شناسی

بنیاد فرهنگی کهزاد

خداوند خورشید رخشنده ای

توانا و دانا و بخشنده ای

افغانستان در شاهنامه

شاهنامه در خراسان

یا

شاهنامه در آریانا

اقتباس، تحلیل، تعبیر و تفسیر از:

احمد علی کهزاد

متن اشعار از:

ابوالقاسم فردوسی

2008

پیش گفتار ناشر:

[در چاپ کتاب تقدیم خواهد شد]

بنیاد فرهنگی کهزاد

تذکر:

کتاب افغانستان در شاهنامه، چنانکه از عنوانش پیداست، تحقیقی است جامع و عالمانه در باره آن چهره ها و قصه ها و سنت های دیرینه مردم ما که بیشتر آمیزه ای از تاریخ و اساطیر اند و ارزشهای زندگی پیشینیان ما را عیان میسازند. این اثر صرفنظر از جنبه های تحقیقی اش که خود سزاوار ستایش بسیار است، واجد ارزشهای دیگری نیز میباشد که بر شمردنش در ین مختصر ممکن نیست. با این وصف آنچه ذکرش ضروری به نظر میرسد اینست که محتویات این کتاب خواننده را در جریان رویدادهایی میگذارد که همه شگرف و افتخار آفرین اند و اساس متینی برای ملیت، سربلندی و وطنپرستی ما به شمار میروند. وزارت اطلاعات و کلتور با چاپ این کتاب امیدوار است که دوست داران دانش و فرهنگ از محتویات این اثر ارزنده بهره برند و سهم مردم وطن ما را در یکی از بزرگترین و دلنشین ترین حماسه های جهان نیک بدانند.

پوهاند دکتور نوین

وزیر اطلاعات و کلتور

۱۳۵۵ کابل

فهرست:

- ۱- فهرست مندرجات
- ۲- مقدمه
- ۳- دیباچه، ابولقاسم محمود، ابولقاسم فردوسی
- ۴- آریانا (آریانا انتی کوا) آریانای باستان، آریانای کهن، آریانای قدیم
- ۵- البرز کوه و سیمرخ، سام از غور در بلخ، زال زر متولد در بلخ، وفات در چهل ابدال
- ۶- رودابه دختر مهرباب کابل خدای، پادشاه کابلستان
- ۷- شاهنامه دقیقی بلخی، مهمترین قسمت شاهنامه
- ۸- لهراسپ شاه بلخ، گشتاسپ و زریر دو شهزاده، گشتاسپ و زریر در مرغزار ۹ کابل
- ۹- پادشاهی گشتاسپ در بلخ، ظهور زردهشت در بلخ بامی، لهراسپ معتکف در آتشکده (مهر برزین) یا (نوش آذر) در بلخ، جلوس گشتاسپ بر تخت
- ۱۰- آگهی ارجاسب، شاه توران، از آئین نو، علت مخالفت با دولت آریائی باختری، گشتاسپ و تبلیغ آیین مزدیسنا
- ۱۱- آغاز جنگ آریانا و توران، ترتیب لشکر گشتاسپ و ارجاسب، پیشگویی جاماسپ و قتل امرأ و شهزادگان، فتح بلخ، اسفندیار دربند
- ۱۲- کشته شدن لهراسپ در آتشکده مهر برزین یا (نوش آذر) در بلخ
- ۱۳- جنگ دوم آریائی، باختر زمین و تورانی (توران زمین) اسفندیار محبوس گنبدان دژ، اسفندیار و رستم دستان
- ۱۴- سپهبد اسفندیار و سپهبد رستم در کناره های رود هیرمند و روپین تن و تهمتن
- ۱۵- رستم
- ۱۶- سهراب پسر رستم و تهمینه دختر شاه سمنگان
- ۱۷- رستم و سهراب، تدارک جنگ بین پدر و پسر، کشته شدن سهراب
- ۱۸- کوشانی، کشان، کشانی
- ۱۹- هیتال-هپتال-هفتال شاهان، یفتلی ها
- ۲۰- کک کوهزاد پهلوان (مرباد)، قلعه کک کوهزاد در فراه
- ۲۱- سمن ناز دختر کورنگ شاه کوشانی، شاه زابلستان و اولاده او- تور- تورک-سرنده-اترت - شم-گرشاسپ
- ۲۲- برزوی شنگانی - شغنانی پسر سهراب سمنگانی
- ۲۳- ماهوی سوری، کنارنگ مرو، نقشه قتل یزدگرد سوم شاه ساسانی

فهرست مفصل مندرجات:

فهرست اسماً و رجالی که در سرزمین آریانا، خراسان، افغانستان تولد یافته یا نشوونما نموده یا در فصول تاریخ مملکت ما بکرات ذکر شده با مختصر نام های مختلف جای هائیکه در شاهنامه ذکر رفته و احیاناً مربوط به افغانستان امروزی است.

* * *

مقدمه،

اصل مطلب،
آرزوی شاعر
ریشی ها،
افغانستان
مرام نویسنده

۱ - دیباچه

ابوالقاسم محمود و ابوالقاسم فردوسی، شاه و شاعر
پارچه های مختلف در ستایش محمود از زبان خود فردوسی

۲ - آریانا

«آریانا انتی کوا» یعنی «آریانای کهن»، «افغانستان قدیم»
«اراتس تنس» و تذکار نام قدیم مملکت «آریانا» بار اول در قرن سوم ق م «استرابو» و
سرحدات آریانا
«بطلیموس» و ولایات هفتگانه آریانا
احیا نام فراموش شده آریانا در قرن ۱۸ و ۱۹ توسط «ولسن» با نشر کتابی بنام «آریانا
انتی کوا»
نشر رساله "آریانا" در سال ۱۳۲۱
«ایران» فردوسی یا «آریان»ی «اراتس تنس» و «استرابو»
خطاب محمود زابلی به صفت شاه و شاهنشاه ایران توسط فردوسی، عنصری، فرخی

۳ - شاهنامه دقیقی بلخی:

مهمترین قسمت شاهنامه
لهراسب و گشتاسب
شرح حال دو تن از پادشاهان سلاله «اسپه»
ظهور «زردهشت»

علت جنگ های طولانی بین کشور ما و توران زمین
کشته شدن دقیقی بلخی بدست غلامش
اقتباس هزار فرد دقیقی
اقتباس از شاهنامه دقیقی، اساس کار فردوسی

۴ - البرز کوه و سیمرغ:

البرز کوه و سیمرغ

سام

سیمرغ

زال زر

مقصود از البرز کوه چیست؟

معبد نوبهار

داستان های شاهنامه

پیشدادیان بلخ

کوی یا کوانی

دودمان اسپه

سیستان

زابلستان

زرنج

نیمروز

کوه هند یا هندو کوه

لروند، تیوره، غور، دل آرام

زال زر یا پیر مرد مو طلائی البرز کوه در مجاورت معبد نوبهار بلخ

تذکار منهاج السراج جوزجانی

بلندترین راسیات عالم

البرز کوه، کوه نزدیک تهران نیست

رد نظریه مجتبی مینوی که البرز کوه قریب تهران باشد

این کوه در هندوستان وجود ندارد

چهل ابدال یا چهل ملنگ

خواب دیدن سام زال را

خواب دیدن بار دوم

خواب دیدن مردی از کشور هندوان «کابلستان»

خواب دیدن جوانی با درفش بلند از کوه هند «هندوکش»

آمدن سام در طلب پسرش به البرز کوه

دیدن قصر باشکوه بجای آشیانه سیمرغ

نشان دادن طلسمی از «ژنی» یا «موکل» هندوکش
«پرومته» در یکی از مغاره های هندوکش
اوستا

چیز های عجیب و غریب این کوه
سام و دیدن سام دیگر
آوردن سیمرغ زال را نزد سام
مقصد از سیمرغ چیست؟
نام سیمرغ در اوستا
«اپام نپت» در «ودا» اردوی سورا اناهیتا در کنار آمو دریا
مسجد ملکان یا مسجد کوچک در «لروند» غور
زال مرغ مندیش
مهراب کابل خدای شاه کابلستان

۵ - رودابه دختر کابل خدای شاه کابلستان:

رودابه دختر مهراب شاه کابلی شاه کابلستان
اسماً ولایات کابلستان
کابلستان
باختران یا باختر زمین مرکز دیانت «مزدسینا»
مهراب شاه
تجمل مهراب شاه کابلستان
زیبائی دختر مهراب شاه
سهراب و سام در خیمه
مهراب شاه-شاه هندو مذهب کابل زمین
خانواده شاهی هنود
دو معبد هندو «درمسال» بزرگ هندو
یکی معبد «شمو» شمس و دیگر معبد «سجاوند» لوگر
رایان کابلی یا برهمن شاهان
معبد «سونا» یا «شونا»
کابل خدا، زابل خدا، «زاول» یا «زاولی»
اصل معبد و نام آن
محمود غزنوی لقب زابلی
بتکده «زور» در ولایت زمین داور
«زور» و آئین زابلی
زال عاشق رودابه
موافقت موبدان

منوچهر شاه از سلاله پیش دادی بلخ
ترس شاه از این مزاجت
موافقت پدر دختر
مراسم تولدی رستم زابلی

۵ - لهراسب شاه بلخ:

گشتاسب و زریر
گشتاسب در مرغزار کابل
لهراسب شاه بلخ
گشتاسب و زریر «دودمان لهراسب» خاندان اسپه
اسپه در زبان پشتو به معنی «مادیان»، «زر اسپه»، به معنی اسپ زرد یا اسپ طلائی
بیانات «پولپیا» مورخ یونانی
جنگ بین «انتیوکوش» شاه یونانی شامی و «اوتید» شاه یونانی باختن زمین
شکست «اوتیدم» و پناه بردن او به شهر «زر اسپه»
بزرگترین جنگ تاریخ دو کشور
آتشکده «مهر برزین» یا «برزین مهر»
حفریات «هاکن» و «گیشمن»
«سرخ داغ» و «سفید داغ»
آتشکده نوش آذر
«ارجاسب» تورانی
آگهی لهراسب از فرار مخفیانه گشتاسب
رسیدن گشتاسب به کابل
زریر در تعقیب برادر
عذر خواهی

۶ - پادشاهی گشتاسب در بلخ:

لهراسب پیر و معتکف در آتشکده بلخ
جلوس گشتاسب بر تخت سلطنت
ظهور «زردهشت» در بلخ بامی
«زردهشت» و صفات «سپینه»
«سپنیت» و «سپنتمان»
شتر دو کوهانه بلخی
«پوروشاسپه» پدر زردهشت
«اوستا» مشتق از «اپتاک»
«برات رش»

قابل زردهشت
«خورده اوستا» و «پشت» ها
قسمت های پنجگانه اوستا
«یسناس» مهمترین قسمت اوستا
«وندیداد» و فصل جغرافیائی اوستا
«پشت»ها و فصل تاریخی
جنگ های آریانی و تورانی
گشتاسب بنیان گذار کاخ با شکوه در بلخ
سرایت آئین بودائی در باختر

۷ - آگهی ارجاسب شاه توران:

ارجاسب و مخالفت او با آئین زردهشت
مخالفت باختر با توران روی مسایل مذهبی
گشتاسب و تبلیغ آئین «مزدیسنا» در سیستان
خالی ماندن بلخ
لهراسب در گوشه انزوا
استفاده ارجاسب از موقع و داخ نودن لشکرش به بلخ
ویرانی بلخ و کشته شدن جمعی از موبدان زردهشتی

۸ - آغاز جنگ آریانا و توران:

جنگ میان دولت باختریان و چین «توران زمین»
ترتیب لشکر گشتاسب
سپهبد «شرا»
«زریر» و پسرش «نستور» و دیگر پسران و بستگان شاه در جنگ
درفش سه رنگ: سرخ، سبز و بنفش
«بیدرفش» یکی از فرماندهان تورانی
صد هزار سپاه تحت اوامر «نامخو»
صد هزار سپاه تحت اوامر ارجاسب
جاماسب وزیر دانشمند بلخی و پیش گوئی کشته شدن دلاوران بلخ و تمام شهزادگان
محاصره گشتاسب شاه بلخ در قله کوه «بروپرکیا» یعنی «پروپانیزییا» «هندوکش»

۹ - کشته شدن لهراسب در آتشکده «مهر برزین» در بلخ:

بلخ در اضطراب و بیقراری و تنهائی
رفتن شاه جوان گشتاسب برای تبلیغ آئین «زردهشت» به سیستان
شاه پیر در بلخ

لهراسب پدر گشتاسب در آتشکده «مهربرزین» معتکف شده و مشغول عبادت سؤطن بین گشتاسب و پسرش اسفندیار
حبس شهزاده در محبس «گنبدان دژ»
عذر خواهی جاماسب
کشته شدن لهراسب شاهنشاه پیر و گوشه نشین با ۸۰ تن از موبدان در آتشکده مهررزین

۱۰ - جنگ دوم، جنگ باختران با توران:

آماده شدن سپاه بلخیان
حرکت سپاه تورانی
قله «بروپرکیا» بین سمنگان و کابلستان
محاصره شاه
جاماسب
خاصی اسفندیار را از محبس «گنبدان دژ»
اسفندیار و شتافتن به کمک پدر گشتاسب با وجود آزردن بودن از او
کشته شدن شهزادگان
قتل برادرش «فرشید ورد»
کشته شدن چند تن از پهلوانان بلخ
اسارت خواهران اسفندیار در دست شاه تورانی و به غیظ آمدن او

۱۱ - سپهبد اسفندیار و سپهبد رستم در کنار رود هیرمند:

لشکر بلخ
سپهبد اسفندیار در کنار رود هیرمند
سراپرده او
رسیدن رستم
کشته شدن «نوش آذر» و «مهرنوش» پسران اسفندیار
اسفندیار و رستم در جنگ تن به تن
باران تیر بر سر رستم
زخم برداشتن رستم و اسپش «رخش»
رستم مقابله را با اسفندیار غیر ممکن میداند
گریز رستم و پناه بردن او به کوه
پناه بردن او نزد پدرش «زال زر»
گریه خانواده او
رستم و بهانه جوئی
«زال» و رجوع او به سیمرغ
تیری از درخت گز

نشانه گیری بر چشمان اسفندیار روئین تن
کشته شدن اسفندیار
فرستادن جسد اسفندیار توسط رستم با شکوه تمام به بلخ نزد پدرش گشتاسب

۱۲ - رستم، رستم کابلی سپس زابلی، بزرگترین پهلوان نامی جهان:

حماسه رستم
فردوسی او را بزرگترین پهلوان جهان میخواند
پهلوان نامه
رستم نامه
پدرش «زال زر»
سام پدر کلانش
«سور» و «سام» دو برادر از اولاد «فریدون» در غور
مادرش «رودابه» دختر طناز مهرباب شاه کابلی
مادر کلانش سندخت زن مهرباب شاه
مداخله سیمرغ در تولدی رستم
چند قطعه شاه پر
عملیات
تولد شدن رستم از پهلوی مادرش
اسم رستم «رتسهتم» یعنی «درشت پیکر»
«روتسهتم» و «تهمتن»، بزرگترین پهلوان نامی کابلی یا زابلی
رستم و مزاجت او با «تهمینه» دختر شاه سمنگان
سهراب پسر رستم و تهمینه
سهراب پدرش رستم
قتل پسر به دست پدر
اسفندیار جهان پهلوان پسر گشتاسب شاه بلخ
دو جنگ معروف رستم با سهراب و اسفندیار

۱۳ - سهراب پسر رستم و تهمینه دختر شاه سمنگان:

سمنگان سر راه غوری
بغلان، خلم، بلخ یک ثلث بزرگ بین بامیان، هزار سم، سمنگان
رسیدن رستم خسته و مانده به سمنگان
بر خورد با سپاهیان
مهمان شاه سمنگان از طرف شب
تهمینه و دایه در اطاق خواب رستم
عشق و ازدواج

مهره قیمتی
صبح وداع رستم با تهمینه
تولد نوزاد
مهره در بازوبند سهراب

۱۴ - رستم و سهراب در مقابل یکدیگر، تدارک جنگ:

رستم و سهراب پدر و پسر یکدیگر را نمی شناسند
جنگ با سلاح کارگر نمی افتد
کشتی تن به تن سهراب نو جوان پانزده ساله
پهلوان نو آموز
رستم پهلوان پیر و سالخورده
غلبه سهراب بر رستم
بر زمین زدن رستم
قصه کشتن او و خلاصی به مکر و حيله
موکول شدن جنگ و کشتی به فردا
به زمین خوردن سهراب
رستم فوراً خنجر کشیده پهلوی سهراب را میشگافد
دیدن بازو بند
گریه و ندیه رستم
آگاه شدن رستم از قتل پسرش پیش از رسیدن نوشدار و سهراب وفات میکند، سهراب به
حیث پهلوان فاتح بر پدرش

۱۵ - کوشانی ها، کشان، کشانی:

کوشان و کوشانی یک دودمان آریائی
مهاجرت ایشان از قلب آسیا و شهرت شان در حوالی سرحدات ما بنام «سیتی»،
«تورانی» و «لوچی»
کوی شانگ هو هو
ولایت کوی شانگ
ریاست کوشانی
دودمان بزرگ
خاندان «کدفیزس» و خاندان «کنیشکا»
سلطنت کجولا کدفیزس و یما کدفیزس از خانواده اول
شهرت کنیشکا، هویشکاو اسودوا از خاندان دوم
پهلوانان کوشانی از نظر فردوسی عبارت انداز؛ کاموس، اشکابوس، جنگس، کورنگ،
برزو
مقایسه این پنج نام یا پنج نام تاریخی کوشانی

اسمای دیگر کوشانی از قبیل؛ کنارنگ، سهراب، برزو، بک پور «فغفور» و غیره.

۱۶ - هیتال، هیتال، هفتال، شاهان یفتلی:

هیتال یا هیتال یا هفتال، قریب بیست هزار خانواده در بدخشان مهاجرت یفتلی ها مانند کوشانی ها در شمال شرقی مملکت ما در اواخر قرن ۴ یا اوایل قرن ۵ در گوشه شمال شرقی در «کشمهن» علاقه «شغنان» جنگ با شاهان ساسانی «بهرام گور، فیروز، کیقباد» کامیابی زیاد در ین جنگ ها «آخسنور» و جلوس او بر تخت پاکنده شدن شاخه های از مردم یفتل در حدود غزنی، غرجهستان، کاپیسا، بادغیس، و جیرستان، جاغوری، مالستان، و دیگر نقاط آریانا در این گیر و دار پادشاه ایشان بنام «راو زابل» یعنی «زابلشاه» «زوبل» یا «زاول» لقبی است که یفتلی ها هزار و پنجمصد سال قبل بار اول به «غزنی» دادند محمود خود را «زابلی» میخواند یفتلی ها و «گوپتا» های هندی شکست و مراجعت ایشان بعد از ۸۰ سال به آریانا

۱۷ - سمن ناز دختر کورنگ شاه کوشانی، شاه زابلستان:

این قسمت از گفتار فردوسی نیست، بلکه از گفتار اسدی میباشد جم و جمشید اصلاً از سلسله شاهان پیش دادی بلخ است شاه هفت کشور رقابت بین او و ضحاک سرگردانی جمشید و برآمدن او از بلخ، رسیدن او خسته و نالان به زابلستان (نیمروز)، مواصلت او به باغ سمن ناز دختر شاه دختر شاه و مرد مسافر، پیش خواستن دختر او را، نشان زدن هر دو، شاه برافتاده و شهزاده خانم ازدواج بدون اطلاع پدر تولد کودک جمشید و ترس او از قهر ضحاک رفتن او جانب سرحدات چین افتادن او بچنگ سربازان ضحاک دونیم کردن جمشید با اره اولاده او بنام ماتور، تورک، سرند، ارتسهم، گرشاسب

۱۸ - کورنگ شاه کوشانی زابلستان:

پادشاهان کوشانی از نظر تاریخ و از نظر فردوسی
«سیتی» و «تورانی» بنام «یوچی» و «کوشانی»
تخار
تخارستان عوض باختر
زبان «تخاری» یا «اتو تخاری» یا «تخاری قدیم» بحیث زبان های دسته دوم در تشکل
زبان «فارسی دری» و «پشتو»
رسم الخط «یونانو باختر» هزار سال در کتیبه ها
«کورنگ» یکی از شاهان اخیر کوشانی
بعضی نام های تخاری، کوشانی، «کنارنگ» به معنی «وکیل»، «نایب» و «سرحددار»
یا «مرزبان».

۱۹ - کک کوهزاد پهلوان «مرباد»، قلعه کک کوهزاد در فراه:

«دشت خرگاه» محل غزدی های افغان
افغان، لاجین، کرد، بلوچ - کک کوهزاد در قلعه «مرباد» در فراه.
از دشت خرگاه راه هائی به طرف کابلستان و هندوان
کک کوهزاد با تعداد زیادی از قبایل افغان و لاجین (محتماً قوم هزاره) و کرد و بلوچ
ترس رستم از کک کوهزاد
ارسال هفت پوست گاو و طلا به قسم باج و خراج
رستم و ورودش به فراه رود با تمامی لشکر
اسیر شدن کوهزاد
روانه کردن او به شهر آمل
بدار زدن او

۲۰ - برزوی شنگانی (سیقتانی) شغنانی پسر سهراب سمنگانی:

دهقان بچه «شنگانی - شغنانی»
افراسیاب و تمایل او بداخل شدن او به سلک سپاه
خسر او «شیرویه»
مادرش زن زیبای شغنی
کنار چشمه برخورد میان سهراب و زن شغنی
عشق آندو باعث تولدی «برزو» گردید
سرداران توران و یاد دادن رموز جنگی به برزو
اولین جنگ بین «برزو» و رستم
بندی شدن برزو
چاره سازی مادرش
جنگ رستم و برزو کرت دوم

برزو و فرزند سهراب
منشور غور و هری

۲۱ - ماهوی سوری کنارنگ مرو، نقشه قتل یزدگرد سوم ساسانی:

ماهوی سوری یک تن از رجال انقلابی «سور»
منشور حضرت علی (رض)، پول مالیات ذمت اهالی خراسان
ماهوی سوری نایب الحکومه شهر مرو
نظام کنارنگی
امپراطوری ساسانی بعد از چهار قرن شکوه به تدریج ضعیف شد
سعد و قاص
شکست یزدگرد
یزدگرد مرحله به مرحله از قصر کسری به مداین، ری، ساری، آمل، گرگان، نیشاپور،
طوس و بالاخره به مرو آمد
چشم امید به یاری کنارنگ مرو
نقشه قتل یزدگرد
خسرو آسیابان
خاتمه شاهنشاهی ساسانی
منشور غور و هری پیشنهاد «کرسیوز» و اشغال خاک بخارا سمرقند و چاچ
«کرسیوز» و «بیژن» ترک، مرزبان سمرقند
کشته شدن «کرسیوز» و «ماهوی سوری»
غوغا در مرو
گراز یکی از رفقای ماهوی سوری و نگهداری شهر مرو
آشوب بزرگ در مرو
بیژن ترک به کیفر کار خود اول دیوانه و بعد کشته شد
در بین غوغا «گراز» جان به سلامت نبرد
شهر مرو در آتش سوخت

مقدمه

اصل مطلب:

فردوسی شاعر بلند پایه و حکیم فرزانه ئی بود. مقصود وی از گرد آوری این همه داستانهای فولکلوری، نیمه افسانوی و نیمه داستانی و اختلاط آنها با حوادث تاریخی، آنهم به زبان شعر در مدت ۳۰ سال و اندی چه بود؟ آیا در شرح و بسط این همه داستان ها خودش به تنهایی دخیل است؟ یا از محیط و ماحول و معاصران شنیده؟ و الهام گرفته؟ شعرای متقدم و هموطنش مانند: ابوالمؤید بلخی، ابو علی محمد بن احمد بلخی، مسعودی مروزی و دیگران چه داشتند؟ مشوق آنها که بوده؟ فردوسی پیش قدم است یا نه؟

جواب این همه سواها این است که فردوسی به هیچ صورت مبتکر، پیش آهنگ و قافله سالار این دسته شعرا نیست. پیش از او عده‌ئی به نام شاهنامه و داستان نامه قصه های (ویدی) و (اوستائی) را که رنگ اساطیری گرفته بود به نثر و نظم کشیده بودند تا اینکه بزرگترین شاعر در این رشته که فردوسی باشد، بمیان آمد. تمام داستان ها را چه شفاهی و چه تحریری و چیزهائیکه از زبان و گزارشات دانشمندانی چون ماخ از هرات، ماهوی پسر بهرام از نیشاپور، شادان پسر برزین از طوس و یزدان داد پسر شاهپور از سیستان شنیده و دریافت کرده بود، همه را بهم مخلوط کرده و با استعداد و نبوغ فوق العاده شاعرانه تخم سخن را پراکنده کرد و کاخی پیریزی نمود که از گزند باد و باران در امان باشد.

آرزوی شاعر:

فردوسی در گوشه خراسان، در طوس نشسته و شاهنامه بزرگ و قطور خود را سر و زیر میکرد و آماده میساخت و دلش میخواست که نتیجه سالیان دراز قریحه و فکر خود را به پیشگاه کسی که سزاوار آن باشد، تقدیم نماید. در عراق عجم و پارس کسی را که لایق چنین کاری باشد، نمیدید. آل زیار و آل بویه در گرگان، طبرستان و همدان امارت های محلی داشتند و احیاناً تابع سلطنت غزنویان بودند. به این ترتیب مدت ۲۰ سال شهنامه خود را در عالم انتظار مخفی نگهداشت:

به گاه کیان بر درخشنده ئی
بر ان تا سزاوار این گنج کیست
روان من از خاک بر مه کشید

ندیدم سرافراز بخشنده ئی
سخن را نگهداشتم سال بیست
گران مایه نزد شاهنشاه رسید

بعد از انتظار بیست ساله تنها کسی را که سزاوار این گنج بود، یافت و او ابوالقاسم محمود، سلطان زابلی غزنوی، شاهنشاه مشرق زمین بود که کتاب خویش "شاهنامه" را به استان او تقدیم نمود و روانش از عالم خاکی به جهان علوی بالا رفت و آسوده شد.

ریشی ها:

از حکیمان، شاعران و داستان سرایانی که بار اول حین مهاجرت و استقرار آریاها از «بخدی» به جنوب هندوکش نام میبرند، «ریشی ها Rishi» بودند. این «ریشی ها» بحیث حکیم و شاعر در میان قبایل آریائی میزستند و حین مهاجرت از دره های کوبها (کابل)، کرومو (کرم) و گوماتی (گومل) بطرف «سپته سند» یا منطقه هفت دریا و یا پنجاب با دانش خود علاوه بر امور مذهبی در کارهای اجتماعی نیز کمک مینمودند. تمام بینش و دانش فرهنگ عصر «ریگوید» منسوب به آنهاست.

در عصر اوستائی در میان آریاهائی که در بخدی باقی ماندند در اثر انقلاب ادبی و اجتماعی «زردهشت»، بزرگترین «ریشی» عصر و مقنن دانای زمان ظهور کرد و کتاب «اوستا» را به میان آورد. فرگاد دوم (وندیداد) که تنها مبحث جغرافیائی است از ۱۶ قطعه خاک خوش آب و هوای اوستائی که به عقیده همه دانشمندان عبارت از اراضی ماحول و اطراف هندوکش است و شانزده قطعه خاک زیبا در اطراف این سلسله کوه شامخ قرار گرفته است، بحث میکند. همین قسم سایر فرگادهای «وندیداد» و «یسناها» سائر پادشاهان و پهلوانان و کارنامه های ایشان و پاره ئی از جنگ های آریائی را شرح میدهد. مبحث جغرافیائی آن سرتاسر افغانستان امروزی یا آریانای باستان را احتوا میکند. فصل تاریخی آن از پادشاهانی صحبت مینماید که در همین نواحی فوق الذکر اوستائی به پادشاهی رسیده اند.

در عصر اسلامی که داستان سرائی و یادآوری از کارنامه های باستان در خراسان شروع میشود، شعرائی مانند ابوالمؤید بلخی، ابوعلی محمد بن احمد بلخی، مسعودی مروزی و دیگران بیاد پادشاهان و پهلوانان دیار مذکور افتاده و این کار در سراسر کشور ما در بلخ، هرات، مرو، سیستان و تخارستان شروع و شاهنامه های منثور تهیه میگردد. دقیقی شاعر مقتدر بلخ هزار بیت مربوط به سلطنت لهراسب و گشتاسب و نشر آئین زردهشت را به رشته نظم درآورد. **دقیقی بلخی در حقیقت سنگ اول بنای شاهنامه منظوم را بدین وزن نهاد و شاهنامه گوئی و شاهنامه نویسی بنام او شروع شد.** همین شاهنامه هزار فردی یکجا و یک پارچه بدست فردوسی افتاد و برای او نقطه الهامی بود که راه روشنی برایش گشود. خودش گوید:

چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گرائیده شد شست من

مطالب دیگری نیز در باب محرک شاهنامه نویسی فردوسی نقل میکنند که همه آن جزء واقعات عصر اوست. ولی محرک اساسی منظومه و بانی نخستین شاهنامه نویسی فردوسی، دقیقی بلخی است. جا دارد که شاهنامه او [دقیقی] علیحده طبع و نشر شود. باری غلامی شاعر بلخی را از پای در آورد و شهید کرد و سرنوشت شاهنامه بدست فردوسی افتاد. بدین ترتیب فردوسی هزار فرد شاهنامه دقیقی را در شاهنامه خود اقتباس کرد.

افغانستان:

افغانستان یک نام تازه و بسیار جدید است و فردوسی شاعر بزرگ و حماسه سرا از عدم استعمال آن معذور است. کلمه «افغان» بشهادت شاهنامه بعنوان نام عشایری سابقه هزار ساله دارد ولی تاریخ رسمی اسم ترکیبی و وطن افغان‌ها یعنی (افغانستان) از ۲۵۰ سال تجاوز نمیکند. کسی که شاهنامه را سر تا اخیر یک بار مرور کرده باشد و با عقل سلیم کمی در اطراف نامهای خاص اماکن دقت نموده باشد، میداند که «ایران فردوسی» کجاست؟! در میان این همه اسمای یادشده در شاهنامه اکثر آن نامهای نقاط مختلف افغانستان امروزی است. من در مبحث «آریانا انتی کوا» در همین کتاب واضح نوشته‌ام که «آریانای کهن» کجاست و حدود و ثغور آن بصورت بسیار واضح و معین از قرن سوم ق.م. کجاها بود و نویسندگان اروپائی چه سان و چطور آنرا از تاریکی به روشنی کشیدند. این نام از حدود ۲۳۰۰ ق.م. بدین طرف افغانستان قدیم میباشد و در حدودیکه ذکر نمودیم یعنی در داخل افغانستان قدیم نام «آریانا» در مراتب تاریخی و جغرافیائی قابل تدقیق است.

آیا ممکن است مملکتی که از هامون سیستان تا کوه شمشاد و از رودخانه آمو تا سفیدکوه (سپین غر) افتاده و مهد بزرگترین پهلوانان جهان و کانون جهانگشائی بزرگترین شاهان دنیا و محل تولد و نشوونمای مشهورترین رجال علمی و ادبی و فرهنگی عالم است، بی نام و نشان باشد؟ نخیر، مملکت ما در تاریخ معاصر «افغانستان»، در دوره اسلامی قرون وسطی «خراسان» و بطور کلی و جامع در دوره های قدیم پیش از اسلام «آریانا» یاد میشود.

موضوع نام های خاص اماکن و شخصیت های مملکت افغانستان که در شاهنامه فردوسی یاد آوری شده از مسایل بسیار مهم کشور ماست و باید تحقیقات اختصاصی در آن زمینه صورت گیرد. عجالتاً بصورت بسیار مختصر از امهات نام میبریم و هر نام به تنهایی شامل نام های متعدد دیگر است:

کابل، کابلستان، کابل زمین، زابل، زابلستان، سمنگان، بلخ، رود جیحون، رود هیرمند، البرز کوه، کشور هندوان، هندو کوه، کوه هند، هندوکش، سیستان، بست، شنگان، شغنان، کشمهن، کشم، سند، زاوولی، زابلی، تخارستان، هرات، هری، قندهار، کشمیر، برز کوه، غور، نوبهار، چغاسران، چغه سرای، گنبدان دژ، دژ گنبدان، غزنی، زرنج، گردیز، بامیان، فراه، مرباد، بدخشان، زال، رستم، اسفندیار، کک کوهزاد، بهزاد، سلطان محمود، تهمین، هیتل، هیتل، کشان، کشانی، کوس، اشکبوس، جنکش، کورنگر، اخشتنور، لهراسب، گشتاسب، برزین مهر، نوش آذر، دقیقی، ابوعلی محمد بلخی، ار جاسب، جاماسب و غیره و غیره.

پس فردوسی مملکت «خراسان» یعنی کشور خودش، «غزنی» پایتخت کشور خودش، سلطان محمود غزنوی زابلی شاهنشاه خودش که او را «شاهنشاه ایران» میخواند، همه را خوب میشناسد و از جزئیات آن بکلی باخبر است و این یک امر طبیعی است و غیر از این طور دیگر نمیتواند باشد.

ایران فردوسی غیر از ایران امروزی (فارس) میباشد، یا واضحتراً گفته شود ایران فردوسی عبارت از آریانا یا خراسان بزرگ عهد خودش میباشد. بنابراین نباید «ایران شاهنامه» را با

«ایران امروزی» مغالطه کرد. البته روشن است که قسمتی از ایران شاهنامه جزء کشور ایران امروزی و بقیه آن جزء افغانستان و کشورهای همسایه میباشد. دو کشور برادر ایران و افغانستان از طلوع تاریخ بدینسو فرهنگ مشترک دارند که شاهنامه فردوسی، حماسه بزرگ، یکی از آن افتخارات مشترک میباشد و بدینترتیب شاهنامه بزرگ مال تمام فارسی زبانان و علاقه مندان زبان فارسی دری میباشد.

مرام نویسنده:

در صورتیکه شاهنامه فردوسی را چه در ایران امروز و چه در هند و چه در ممالک اروپائی و سائر کشورهای جهان قدر کرده، آنرا بزبان های مختلف ترجمه و نشر نموده و مینمایند و صدها و هزارها مقاله تحقیقاتی و از نقطه نظر تاریخ، لغت شناسی و فولکلور و غیره در اطراف آن قلم فرسائی نموده اند، آیا چه ضرورت داشت که ما هم چیزی در آن مورد نوشته کنیم؟ امروز علاوه بر طبع و نشر متون شاهنامه، موسسه ئی بنام «بنیاد شاهنامه» در ایران تأسیس شده که نشر هرگونه نگارش مربوط به شاهنامه را به عهده گرفته و امید است که این گونه نشرات و موسسات نشراتی زیاده تر و بهتر تأسیس گردد تا شاهنامه را با جزئیات آن معرفی نمایند.

در بین شبهه ئی نیست که صاحبان مقاله ها و نشر کننده شاهنامه ها هر یک مرام و مقصد جداگانه دارند. نویسندگان این اثر (افغانستان در شاهنامه) که سراسر کتابش به روی داستان های شاهنامه متکی است، هم مقصدی داشته و دارد و آن تعلق خاص شاهنامه و داستان های آن به افغانستان است. نویسنده میخواهد تشریح نماید که افغانستان، خراسان عهد اسلامی، مخصوصاً آریانا، هسته، کانون و مرکز مملکت داری شاهنشاه مشرق، سلطان محمود زابلی، امیر خراسان یا شاهنشاه ایران است که فردوسی از یک گوشه آن یعنی طوس برخاسته و شاهنامه خودش را پنهان و مخفی نگهداشته و به کسی نشان نداده تا به آستان سلطان محمود غزنوی تقدیم نمود. بدین ملاحظه است که فردوسی در شاهنامه از سر تا آخر (به استثنای داستان های مربوط به روم، ساسانیان و فتوحات اسلام) تمام قصص، روایات فولکلوری و حکایات نیمه تاریخی و نیمه افسانوی محلات مختلف ایران زمین یا خراسان عهدخودش یا افغانستان امروزی را دیده، شنیده و خوانده است. نویسنده این اثر مطالب راجع به آریانا را از شاهنامه اقتباس و آنرا تحلیل نموده و از لابلای اشعار فردوسی چیزهای را بیرون کشیده است که از خواندن آن قلمرو افغانستان در ذهن مجسم میشود.

امروز خوشبختانه راجع به طبع صحیح شاهنامه نویسندگان بزرگ و موسسه «بنیاد شاهنامه» مشغول کار هستند و آثار زیادی در دست دارند که انشاءالله و تعالی نتایج کار ایشان موفقیت آمیز است.

مطلب دیگری که میخواهم جزء مرام خویش اینجا بنویسم این است که شاهنامه با اینکه یک اثر فولکلوری، افسانوی، تخیلی و نیمه تاریخی است، باز هم بحیث یک اثر داستانی و تاریخی مخصوصاً راجع به تذکار یک عده نام ها از قدیم ترین روزگاران آریائی تا زمان خسرو انوشیروان یک منبع و یک مؤخذ بسیار قیمتدار تاریخی بشمار میرود. برای روشن شدن تاریخ آریانا (افغانستان) از شاهان اولیه تا دودمان پیشدادیان بلخی، شاهان خاندان کاوی، اسپه، یونانی، پارتی، کوشانی، یفتلی، چینی، ترکی، هندوئی، رایان کابلی و غیره یک مؤخذ بسیار غنیمتی است که از آن غفلت نمیتوان کرد. هر قدر که معلومات فردوسی راجع به سلاله های مذکور با افسانه و

اساطیر مخلوط باشد، باز هم پاره حقایق را از آن میتوان بیرون کشید و هر قدر منابع خواننده و نویسنده زیاد باشد، شاهنامه هم بحیث یک مؤخذ بحساب خواهد آمد.

راجع به اقتباس متن شاهنامه هر که باشد، میخواهد آن قسمت ها صحیحتر و درست تر چاپ شود. میدانم که امروز در ایران چه دقت نظر و موشگافی به خرج میدهند. من واضح میگویم که کوچکترین ادعائی در این مورد ندارم، زیرا از نظر «تخنیک» کار یک اثریکه تقریباً هزار سال از متن اصلی آن بگذرد و بلاشبهه در بین مدت هزار سال دست بدست «افسانه گوینان» بگردد، صحیح نوشتن آن «اصل شاهنامه» کاریست صعب و دشوار و مخارج بزرگ و مهارت زیاد و روح انتقادی بکار دارد. خودم اعتراف دارم که از من ناتوان کار بزرگی ساخته نیست و فقط برای مرامی که بدان اشاره کردم، به نگارش آن مبادرت میکنم.

مؤخذ بنده عبارت از یک جلد شاهنامه چاپی مصوریست که تصاویر آن را بعداً رنگ آمیزی کرده اند. این کتاب بفرمایش حاجی محمد حسین، تاجر تهرانی، بدست مصطفی قلی فرزند مرحوم محمد هادی سلطان کجوری در مطبعه حاجی عبدالمحمد رازی در ۱۲۶۷ به اتمام رسیده است. کتاب دیگر «فردوسی و شعر او» نگارش مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران است که در آبان ماه ۱۳۴۶ از طرف انجمن آثار ملی ایران با شماره ۵۶ چاپ شده است. علاوه بر شاهنامه فردوسی از سایر منظومه های ملی ما مانند گرشاسب نامه، فرامرز نامه، داستان کک کوهزاد و سوسن نامه که برخی از آن ها جزء ملحقات شاهنامه آمده، نیز استفاده شده است.

مرام این ناتوان خیلی مشخص است و جزء همان یک آرزوی «مقدس» چیز دیگری ندارم و از خداوند متعال توفیق همه را خواهانم و از بزرگان علم و ادب پوزش میخواهم.

احمد علی کهزاد

گذرگاه، کابل ۱۳۵۳

دیباچه

ابوالقاسم محمود - ابوالقاسم فردوسی

شاه - شاعر

ابوالقاسم محمود سلطان غزنه، امیر خراسان و هند و سند، خداوند ایران و توران، شاه مشرق بود. پدرش سبکتگین، نامش محمود، کنیتش ابوالقاسم، شهرتش زابلی، مولد غزنی، تولد ۳۱۱ قمری، وفات ۲۳ ربیع الثانی سال ۴۲۱، عمرش ۶۱ و سلطنتش ۲۳ سال بود.

ابوالقاسم فردوسی، شاعر، حکیم، پدرش زمین دار و دهقان، نامش فردوسی، کنیتش ابوالقاسم، محل تولدش طوس (؟)، سال تولدش معلوم نیست، ۳۰ تا ۳۵ سال مشغول سرودن شاهنامه بود. ۲۰ سال شاهنامه منظوم خویش را مخفی نگهداشت تا به سلطان محمود غزنوی تقدیم نمود. تقریباً ۱۰ سال پیشتر از سلطان غزنه وفات نمود.

محمود شاه کابلستان، امیر خراسان، کشمیر، قنوج و هند و سند، شاه ایران، خداوند توران زمین، شاهنشاه مشرق بود که از «ری» تا «سومنا» بر قلمرو وسیعی سلطنت داشت. وی از تخمه ترکان ماورالنهر و مادرش دختر شاه زابلستان بود. خودش تولد یافته شهر غزنین و پرورده فرهنگ خراسان بود. پدرش سبکتگین، نامش محمود و کنیتش ابوالقاسم بود. محمود در دهم محرم سال ۳۱۱ هجری قمری تولد شده و در روز ۲۳ ربیع الثانی سال ۴۲۱ وفات نمود. ۶۱ سال زندگی کرده و ۲۳ سال سلطنت نمود. فردوسی راجع به او گوید:

به آبخور آرد همی میش و گرگ
به او شهریاران کنند آفرین
به گهواره محمود گوید نخست
جهان شادمان از دل شاد اوست

جهاندار محمود شاه بزرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین
چو کودک لب از شیر مادر بشست
به ایران همه خوبی از داد اوست

فردوسی حکیم و شاعر معاصر محمود، دانای طوس، کنیتش ابوالقاسم و تخلصش فردوسی است. او مردی زمیندار و دهقان بود. بصورت صحیح معلوم نیست که چه وقت به دنیا آمده و چه وقت از دنیا رفته ولی از روی پاره ئی اقوال خود او مدت تقریباً ۸۰ سال زندگی نموده و ۳۰ تا ۳۵

سال عمر خویش را بر سر شاهنامه صرف نموده و تقریباً ۱۰ سال قبل از محمود وفات نموده است. برای اینکه مقام و موقعیت محمود در عصر شاهنشاهی او از قلم و زبان خود فردوسی در روزگاران مختلف زندگانی معلوم شود، از گفتار شاعر ابیاتی چند را که در جاهای مختلف شاهنامه سروده شده، اینجا اقتباس میکنیم:

جهاندار محمود با فر و جود
ابوالقاسم آن شهریار جهان
کنون پادشاه جهان را ستای
سر افراز محمود فرخنده رأی
جهاندار ابوالقاسم پر خرد
شهنشاه ایران و زابلستان
برو آفرین باد و بر لشکرش
نباشد کسی در جهان پایدار
کجاشد فریدون و ضحاک و جم
ابوالقاسم آن شاه با داد و دین
ابوالقاسم آن شهریار دلیر
جهان تا جهان باشد او شاد باد
یکی فرش گسترده اندر جهان
که پیروز نامست و فیروز بخت
چنین تا بیای است گردان سپهر
سرش سبز بادا تنش بی گزند
جهاندار محمود با فر و جود
همی مشتری نازد از فر اوی
چو خشم آورد کوه ریزان شود
پدر بر پدر شهریار است و شاه
بماناد تا جاودان نام اوی
ز آواز کوشش همی روز جنگ
سرش سبز بادا دلش پر ز داد
که شاه جهان جاودان زنده باد
چو خورشید تابنده بنمود چهر
به برج بره تاج بر سر نهاد
بدین نامه چون دست کردم دراز
ز یزدان بر آن شاه باد آفرین
خداوند تاج و خداوند گنج
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد
به بزم اندرون گنج پیراگند
پس لشکرش هفت صد زنده پیل
همی باژ خواهد ز هر مهتری
اگر باژ ندهند کشور دهند
که یارد گذشتن ز پیمان اوی

که او را کند ماه و کیوان سجود
کزو تازه شد تاج شاهنشاهان
به بزم و به رزم و به دانش گرای
کزو یست نام بزرگی بجای
که رأیش همی از خرد بگذرد
ز افنوج تا مرز کابلستان
چو برخویش و بر دوده وکشورش
همه نام نیکی بود یادگار
مهان عرب، خسروان عجم
خداوند دیهیم و تخت و نگین
کجا گور بستاند از چنگ شیر
بلند آخرتش افسر ماه باد
که هرگز نشانش نگردد نهان
از او سربلند است دیهیم و تخت
از ین تخمه هرگز میراد مهر
منش بر گذشته ز چرخ بلند
کزو بخشش و جود شد در وجود
بنازیم در سایه پر اوی
سپهر از بر خاک لرزان شود
بنازد بدو گنبد هور و ماه
همه بهتری باد فرجام اوی
بدرد دل شیر و چرم پلنگ
از و دست بدخواه کوتاه باد
بزرگان گیتی ورا بنده باد
بیاراست روی زمین را سپهر
از و خاور و باختر گشت شاد
بنام شهنشاه گردن فراز
که نازد برو تخت و تاج و نگین
خداوند شمشیر و خفتان و رنج
سر شهریاران به چنگ آورد
چو رزم آیدش شیر و پیل افگند
خدای جهان یاورش جبرئیل
ز هر نامدار و ز هر کشوری
همان گنج و هم تخت و افسر دهند
دگر سر کشیدن ز فرمان اوی

جهاندار محمود کاندز نبرد
بپیوستم این نامه باستان
که تا روز پیری مرا بر دهد
چو پنج از بر سال شستم گذشت
من از شست و شش سست گشتم چو مست
رخ لاله گون گشت بر سان ماه
ز پیری خم آورد بالای راست
بدانگه که بد سال پنجاه و هشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند
که ای نامداران و گردن کشان
فریدون بیدار دل زنده شد
به داد و به بخشش گرفت این جهان
فروزان شد آثار تاریخی اوی
همی خواهم از گردگار بلند
که این نامه بر نام شاه جهان
جهاندار بخشنده دادگر
خداوند هند و خداوند چین
خداوند محمود خورشید فش
مرا از جهان بی نیازی دهد
یکی بندگی کردم ای شهریار
که شاه از توان و گمان برترست
بناهای آباد گردد خراب
پی افکندم از نظم کاخ بلند
برین نامه بر عمرها بگذرد
کند آفرین بر جهاندار شاه
هم او را ستاینده کردار اوست
چو مایه ندارم ثنای و را
یکی گفت شاه روم است و هند
جهاندار محمود شاه بزرگ
ز کشمیر تا پیش دریای چین
چو کودک لب از شیر مادر بشست
به ایران همه خوبی از داد اوست
جهان آفرین تا جهان آفرید
خداوند تاج و خداوند تخت
چو خورشید هرگاه بنمود تاج
چه گوئی که خورشید تابان که بود
ابوالقاسم آن شاه فیروز بخت
ز خاور بیاراست تا باختر
زده برکشیده سپاه از دو میل
بایران و توران و را بنده اند

سر سرکشان اندر آرد بگرد
پسندیده از دفتر راستان
بزرگی و دینار و افسر دهد
بدان سان که باد بهاری ز دشت
بجای عنانم عصا شد بدست
چو کافور شد رنگ و روی سیاه
هم از نرگسان روشنائی بکاست
چوان بودم و چون جوانی گذشت
که اندیشه شد پیر و تن بی گزند
که جست از فریدون فرخ نشان
زمین و زمان پیش او بنده شد
سورش برتر آمد ز شاهنشاهان
که جاوید بادا بر و بیخ اوی
که چندان بماند تنم بی گزند
بگویم نماند سخن در نمان
کز و یست پیدا به گیتی هنر
خداوند ایران و توران زمین
برزم اندرون شیر شمشیر کوش
میان یلان سر فرازی دهد
که ماند ز من در جهان یادگار
چو بر تارک مشتری افسرست
ز باران و از تابش آفتاب
که از باد و باران نیابد گزند
همی خواند آنکس که دارد خرد
که بی او نبیناد کس پیشگاه
سراسر جهان پر ز آثار اوست
ستایش کنم خاک پای و را
ز اقنوج تا پیش دریای سند
به آبشخور آرد همی میش و گرگ
بر و شهریاران کنند آفرین
به گهواره محمود گوید نخست
جهان شاد از دل شاد اوست
چنو شهریاری نیامد پدید
جهاندار پیروز بیدار بخت
زمین شد به کردار تابنده عاج
کزو در جهان روشنائی فزود
نهاد از بر تاج خورشید تخت
پدید آمد از فر او کان زر
بدست چپش هفتصد ژنده پیل
برای و بفرمان او زنده اند

بکف ابر بهمن بدل رود نیل
بفرمان ببسته کمر استوار
روان نام شان بر همه منبری

بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل
شهنشاه را سربسر دوستدار
شده هر یکی شاه هر کشوری

آریانا

آریانا انتیکوا آریانای باستان، آریانای کهن، آریانای قدیم

نامی که در دوره های قدیم پیش از اسلام از اواسط قرن سوم ق م بار اول توسط «اراتس تنس» برای مملکت ما احیا شد «آریانا» بود. سپس «استرابو» حدود آنرا معین نمود و «بطلیموس» ولایات هفتگانه و باشندگان داخل آنرا معرفی نمود.

نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹ اروپائی از روی کتاب «آریانا انتی کوا» تالیف «ولسن» این نام فراموش شده را زنده نمودند. بیلینو با نگارش آثار خود نام «آریانا» را بر زبانها افکند. بنده در سال (۱۳۲۰) از روی منابع یونانی و نوشته های مؤرخین و نویسندگان اروپائی اسم «آریانا» را توسط رساله «آریانا» بحیث اسم باستانی کشور ما معرفی نمودم. «ایران فردوسی» همان «آریانای» اراتس تنس و استرابو است.

بنده در سال ۱۳۲۰ کتاب کوچکی به نام «آریانا» نوشتم و در آن راجع به دو کتله قدیم «آریا» و «داسیو» یعنی سفید پوستان و سیاه پوستان و «آریا ورته» و «آریا ورشه» یعنی «مسکن مردمان جللی» و به اساس سرود ویدی «آریانم و بگو» یا (سرزمین اولیه آریائی) و از نظر اوستا، جغرافیه قدیم اوستا و ۱۶ قطعه خاک مبارک «وندیدا» شرحی نوشتم. هکذا راجع به نویسندگان کلاسیک یونانی «اراتس تنس Eratosthenes»، «استرابو Strabo»، «بطلیموس Ptolemy»، «آرین Arrian»، «پلینی Pliny» و «کورتیوس Cortius» بحثی نگاشته، متذکر شدم که «اراتس تنس» بار اول نام قدیم مملکت ما، «آریانا» را در حوالی وسط قرن سوم ق م ذکر کرده و «استرابو» جغرافیه نگار و مورخ یونانی (۶۰ ق م - ۱۹ ب م) به اساس گفتار «اراتس تنس» حدود و ثغور آریانا را شرح داده و بطلیموس و پلینی ولایات و باشندگان و برخی شهرهای آریانا را به قید تحریر در آورده اند.

جغرافیه اوستا:

(۰)	آریانم و بگو -	حصه شمالی پامیر و فرغانه
(۲)	سغد -	سغدیان
(۳)	مورو -	حوزه مرغاب
(۴)	بخدی -	بلخ و باختر
(۵)	نیسا، نسا -	میمنه

هریو -	حوزه هریرود، هرات	(۶)
هراویتی -	حوزه ارغنداب	(۷)
هیئومنت -	حوزه هیرمند و پشت رود	(۸)
ویکریتا -	حوزه رود خانه کابل، کابلستان	(۹)
کخره -	ککرک غزنی، ککرک بامیان، کرخ هرات	(۱۰)
اوره، روه -	سرزمین پکتیا	(۱۱)
ره گه -	راغ بدخشان	(۱۲)
وارونا -	بامیان و هزاره جات	(۱۳)
خنننه -	معلوم نشد	(۱۴)
رانکا -	معلوم نشد	(۱۵)
هسپه هندو -	منطقه هفت دریا، پنجاب.	(۱۶)

اراتس تنس و استرابو و حدود اربعه آریانا:

حدود شرقی آریانا رود اندوس (سند)، حدود جنوبی آن اوقیانوس بزرگ (بحر هند)، بطرف شمال بلخ (مروارید آریانا) و کوه پاروپامیزوس و رشته جبالی که از شمال هند تا دربند خزر می‌رود. قسمت غربی آنرا خطی معین می‌کند که «پارتیا» را از «مدیا» و «کرمان» را از «فارس» و «پارتاکنه» جدا می‌سازد.

بنابراین نظر نویسندگان کلاسیک یونانی نسبت به حدود آریانا قرار آتی است:

شرق: از کلکت تا اوقیانوس هند، رود اندوس (اباسین)

جنوب: اوقیانوس یا بحر هند

شمال: اکسوس (رود آمو) از سرچشمه تا نقطه ئی که در آن وقت به بحیره اورال میریخت.
غرب: سه طرف فوق با خطوط طبیعی معین بود. طرف غرب آنرا خط فرضی تعیین می‌کند که از کنار بحیره خزر تا بحر هند منبسط بود و «کرمان»، «پارتیا» یعنی خراسان را به آریانا مربوط می‌ساخت و «فارس» و «مدیا» را به فارس منسوب می‌ساخت. به این ترتیب قراریکه ملاحظه می‌فرمایند، حدود آریانا از نقطه نظر «اوستا» و نویسندگان کلاسیک یونانی یک چیز است و فرقی نداشت.

بطلیموس و ولایات آریانا:

بطلیموس آریانا را به هفت ولایت تقسیم می‌کند:

مارجیانا -	حوزه مرغاب	(۱)
بکتریانا -	بلخ و بدخشان	(۲)
آریا -	ولایت هرات	(۳)
پاروپامیزوس -	هزاره جات و کابل تا سواحل اندوس، نورستان و ارستان	(۴)
درانجیا -	سیستان	(۵)
اراکوزیا -	ولایت قندهار و سلسله کوه سلیمان تا اندوس	(۶)
جدروزیا -	کچ، مکران یا بلوچستان.	(۷)

در عصر اسلامی در تقسیمات فوق بعضی نام های قدیم این مملکت را داخل نمودند:

حسه شمالی -	باختر
حسه شرقی -	کابلستان
حسه جنوبی -	زابلستان
حسه شمال غربی -	غور
حسه جنوب شرقی -	روه
حسه جنوب غربی -	نیمروز.

قدری منبسط تر چنین میشود:

کابلستان: -	مارجیانا، آریا و قسمتی از پاروپامیزوس.
زابلستان: -	درانجیانا، اراکوزیا، کدروزیآ.
باختر: -	بکتریانا و قسمتی از پاروپامیزاد شرقی.
غور: -	قسمت غربی پاروپامیزاد و قسمتی از آریا.
روه: -	کهسار جنوبی و شرقی کوه سلیمان.
کج: -	اراکوزیا، قندهار، مکران، بلوچستان.
نیمروز: -	قسمت غربی درانجیانا و سیستان.

نویسندگان اروپائی قرن ۱۸ و ۱۹:

در زمان سلطنت شاه شجاع چون انگلیس ها وارد پشاور شدند، مستر «مانت ستورات الفنستن Mountstuart Elphinstone» در ۱۸۱۵ کتابی راجع به مملکت ما نوشت و در لندن چاپ کرد و به نشر رساند. در حقیقت این کتاب مختص به سلطنت درانی بود و نامش را «گزارش سلطنت کابلستان An Account of the Kingdom of Caboul» نهاد و پایانتر خاکهای تابع آنرا در فارس، تاتارستان و هند علاوه نمود. راجع به نفس کتاب اینجا بدان کاری نداریم، اما راجع به نام آن «کابل یا کابلستان» که در شاهنامه تکرار آمده است، مختصراً متذکر میشویم که حدود و ثغور آن با آنچه اوستا و نویسندگان یونان داده اند، یک چیز نیست، بلکه از آن خیلی بزرگتر است.

«کابلستان» عین امپراطوری پهناور غزنوی یا ابدالی است. مشارالیه چرا چنین کرد؟ برای اینکه اولین تماس و اولین کتاب را مربوط به مملکت ما نوشته و هنوز از نام «آریانا» اطلاعی نداشت.

ولسن و آریانا انتیکوا:

مستر ولسن معاون انجمن همایونی آسیائی بنگال که شخص نهایت مدقق بود و معلومات دقیقی راجع به مسایل آسیائی داشت و مسکوکات زیادی در باره افغانستان در دسترس خود داشت، کتابی به عنوان «آریانا انتیکوا» نوشته که در آن عکس ها، نقشه ها و آثار باستانی مملکت ما را جمع نموده و منتشر ساخت و کتاب خیلی مفید در باره وطن ما شایع کرده است. وی بعد از

تحلیل و تفحص زیاد نام زیبای قدیم «آریانا» را پیدا کرده بود. این نام سه قرن پیش از عهد مسیح بود و آنرا به صورت «آریانا انتیکوا» یعنی «آریانای عتیق»، «آریانای کهن»، «آریانای قدیم» یا «آریانای باستان» نشر نموده و بعد از او جمعی از نویسندگان قرن ۱۸ و ۱۹ آنرا تأیید کرده اند.

بیلیو و سرحدات آریانا:

بیلیو شخص نژاد شناس و مردم شناس مشهور انگلیس در قرن ۱۸ - ۱۹ است. وی چند اثری راجع به افغانستان نوشته: یکی «نژادهای افغانستان The Races of Afghanistan» و دیگری «تجسسی در مردم شناسی افغانستان An Inquiry into the Ethnography of Afghanistan» که در سالهای ۱۸۸۰ و ۱۸۹۱ به ترتیب نشر شده اند و بعضی آثار دیگر.

اگر چه هر دو کتاب «نژاد های افغانستان» و «مردم شناسی افغانستان» قراریکه از نام های آنها مستفاد میشود، مربوط به افغانستان است، ولی چون مدقق میخواهد دوره های باستان هر قوم را مطالعه کند، به نگارش نویسندگان کلاسیک یونان میپردازد و مجبور میشود که از «آریانا» اسم برد و شرح حدود آنرا از آثار «اراتس تنس»، «استرابو»، «بطلیموس»، «اریان»، «کوبینوس» و «پلینی» که مختصراً شرح یافت، بگیرد. به این ترتیب «بیلیو» و دو اثر او برای نام «آریانا» و حدود و ثغور آن و اسمای صدها قوم و عشیره نهایت مفید است.

راویلسن دانشمند نیست مشهور، در کتاب «بکتزیا» که در ۱۹۱۲ در لندن به نشر رسیده در صفحه دوم کلمه «آریانا» را از زبان «استرابو» استعمال کرده و چنین میگوید:
"استرابو بلخ باختر را فخر آریانا خوانده است." موسیو «فوشه A. Fouche» دانشمند فرانسوی در صفحه ۴۰۸ جلد دوم کتاب «صنعت گریکوبودیک گندهارا» کلمه «آریان» را در مورد قلمرو کشور ما استعمال کرده است. مشارالیه در صفحه ۴۲۹ همین اثر بکتزیا (باختر) را «مروارید آریان Perle d'Arian» خوانده است.
بیلیو در صفحه ۵۹ کتاب "نژاد های افغانستان" در مورد کشور ما میگوید:
"بهتر است اول نگاهی به اوضاع جغرافیائی قدیم کشوری بیندازیم که نزد پارسی ها به اسم (آریا ورته)، نزد یونانی ها به اسم (آریانا) و بعدها به اسم (خراسان) معروف بوده و درین تازهگی ها به نام افغانستان شهرت یافته است." پس ملتفت باید بود که اسم آریانا و آریان به صفت «آریانی Ariani» هم توسط فوشه و بیلیو استعمال شده است.

در شاهنامه و سایر مأخذ قدیم هر جا که کلمه «ایران» بکار رفته، مراد از آن سرزمین «آریانا» است و مراکز قدرت در آریانا و کانون های فرهنگی آن و اماکنی که نهضت های بزرگ ملی و اجتماعی در آنها جا گرفته تقریباً همه در خاک افغانستان امروزی بوده است. چون کلمه ایران در قدیم مرادف با کلمه آریانا بود، بهمین سبب است که بزرگان شعر و ادب، فرمانروایان بزرگ کشور ما را به نام «شاهنشاه ایران» نامیده اند. فردوسی و فرخی به سلطان بزرگ خراسان، محمود غزنوی «شاه ایران»، «ایران شاه» و «شاهنشاه ایران» خطاب کرده اند.

اینرا هم باید روشن ساخت که فردوسی کلمه «آریانا» را استعمال نکرده است زیرا در زمان فردوسی زبانهای ما تحول نموده و نام ها هم تحول نموده بود چنانچه «کاپل» به «کابل»،

«بلهیکا» به «بلخ»، «بامیکا» به «بامیان» و غیره تغییر نموده بود ولی اینکه فردوسی نامهای باستانی «بلهیکا»، «بامیکا»، «اراکوزیا»، «جدروزیا»، و بلاخره «آریانا» و یا «آریاورته» و «ایریاناویجو» را استعمال نکرده است بدین معنی نیست که این نام ها وجود نداشته است بلکه فردوسی نام های معمول زمان خود را استعمال کرده است. از زمان فردوسی بزرگ تا اوایل آغاز کشور آریانا چند هزار سال فاصله است و زبانها و نامها چند بار تغییر و تحول نموده است. پس مراجع و مأخذ درست و اساسی تاریخ آریانا سرودهای ویدی، سرودهای مهاباراتا، مأخذ یونانی، هندی و چینی و مطالعات باستان شناسی میباشد و نه کتاب شاهنامه فردوسی و یا آثار کشور بزرگ و باعظمت خراسان و کتابهای خراسانی و عربی. شاهنامه فردوسی قسمیکه در این کتاب تذکر داده شده است بسیاری از داستانهای باستانی ویدی و اوستائی را شکل تازه داده و به نظم دری درآورده است که به همین دلیل نام ها هم شکل تازه به خود گرفته است.

کلمه ایران در بین سالهای اخیر متأسفانه معنی اختصاصی گرفت و تسمیه ئی از نوع کل بر جزء صورت بست ولی در هر حال آنچه مسلم است اینست که سرزمین افتخار پرور آریانا که نام متداول تر از آن در آثار اسلامی همان اسم خراسان است، خاک افغانستان امروز از آن نمایندگی میکند.

شاهنامه دقیقی بلخی مهمترین قسمت شاهنامه

شاهنامه دقیقی بلخی عبارت از شرح حال و گزارش واقعات دو تن از پادشاهان بزرگ لهراسب و گشتاسب و پیدایش آئین «زردهشت» و جنگ های بین کشور ما و توران زمین است.

اگر چه علت پیدایش شاهنامه را بصورت مختلف نگاشته اند، لیکن بگمان غالب مهمترین باعث وجود آن همین شاهنامه دقیقی بلخی است که هزار بیت آنرا فردوسی در شاهنامه خود اقتباس نموده و در یک جا چنین میگوید:

به ماهی گرائیده شد شست من
بگفتم سرآمد مرا روزگار

چو این نامه افتاد در دست من
ز گشتاسب و لهراسب بی تی هزار

در جایی که سخن از شاهنامه فردوسی بمیان میآید، مخصوصاً در این اثر که بر شالوده سخنان فردوسی بنیان آن گذاشته شده و از تحلیل و تجزیه و انتخاب و تعبیر و تفسیر بر سخنان آن شاعر و حکیم نامور سخن چندی گفته آید، جای بسیار تأسف خواهد بود اگر از شاعر و چکامه سرای مبتکر «دقیقی بلخی» نام نگیریم.

درست است که برای شاهنامه نویسی و شاهنامه گویی علل بسیار آورده اند و از نقطه نظر تاریخی و جغرافی به مورد اسمی از ابومنصور محمد عبدالرزاق و وزیر او ابومنصور معمری و ارسال چهار نفر به شهرهای خراسان و جمع آوری گزارش های زمان باستان، نکات صحیح ایراد کرده اند. همچنان بسا مطالب دیگر را که عبارت از استفاده های شخصی شفاهی و تحریری باشد، به رشته تحریر درآورده اند، ولی علت حقیقی را که با سرگذشت "دقیقی و شاهنامه" ارتباط داشت، ذکر نکرده اند. یکبار و یک پارچه «هزار بیت» دقیقی را به قسمت اصیل شاهنامه پیوند نمودند. یعنی حصه اساسی که کشته شدن لهراسب در بلخ و پادشاهی پسر او درین شهر کهن یزدان پرستی و ظهور زردهشت «ریشی» باشد، بدست آورد. البته هیچ کسی منکر ابتکار یک دسته شعرای بلخی مانند: ابوالمؤید بلخی، ابو علی محمد بن احمد بلخی، دقیقی بلخی و غیره که پیش از ۳۴۶ هجری قمری کانونی برای نگارش شرح حال و روزگاران شاهان و پهلوانان بلخ مدنظر داشتند، نمیباشد.

در سه دوره تاریخ قدیم بلخ یعنی در عصر ویدی، عصر اوستائی و عصر عهد حماسه سرائی اسلامی، شعرا و حکمای معروفی در «بخدی - بلخ» بوجود آمده اند که هر یک مطابق تقاضای زمان خود با سرودن اشعار «شاهنامه سرای» عصر خود بشمار میرفتند. در عصر ویدی «ریشی ها» با اشعار منثور چهار کتاب «ویدی» که پسان به قید تحریر درآمد، سرودند که با داشتن جنبه های معنوی، «داستان نامه» زمان خود محسوب میشوند. اگرچه قسمت اعظم این کتب «ویدی» در ماورای شرقی رود سندھو «سند» سروده شده، اما قسمت زیاد «ریگوید» یادگار «بلهیکا - بخدی - بلخ» است.

در دوره دوم یا عصر اوستائی طوریکه در یک جا درین اثر یاد آوری نمودم، صاحب کتاب اوستا مخصوصاً با ابتکار «گات» ها، خودش در جمله «ریشی های» دانشمند بلخ محسوب بود. «اوستا» در فصل کلی «یسناها، و وندیداداها و یشت ها» آنقدر از شاهان و پهلوانان تذکار داده است که کتاب او را به تمام معنی «شاهنامه اوستائی» میتوان خواند و شاهنامه های دقیقی بلخی، ابوالمؤید بلخی و ابو علی محمد بن احمد بلخی را سراسر نقل و ترجمه آن کتاب خواند. البته اگر کتاب اوستا و کتب ویدا پیدا نمی بود، شعرای بلخ از کجا به شاهنامه سرائی میپرداختند؟

در دوره سوم یعنی عصر حماسه سرائی اسلامی که زبان فارسی دری «مبدأ زبان دری را در قرن سوم بعد از هجرت میتوان یافت» نضج میکرد، یعنی در نیمه قرن سوم و مخصوصاً در قرن چهارم شعرائی که ممکن در جوانی «زردهشتی» و بعد از آن به مسلمانی گرائیده باشند یا از زبان موبدان که هنوز کم و بیش یافت میشدند، چیزهائی راجع به بلخ شنیده باشند، بمیان آمدند. این است که دسته یی از شعرای بلخی و ماورالانهری که آنها را «پلئه یاد» شرقی میتوان خواند، شروع به نگارش شاهنامه ها و گاه نامه ها نمودند. دقیقی بلخی کسی است که با «هزار بیت» خود اساس نگارش شاهنامه منظوم را گذاشت و مهمترین قسمت شاهنامه را نوشت و این ابیات بدست فردوسی افتاد:

چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گرائیده شد شست من

شاهنامه فردوسی (جلد سوم) با ذکر نام دقیقی و گرفتن هزار بیت او شروع میشود و جای بسیار قدر دانی است که شاعر طوسی عین هزار بیت شاعر بلخی را اقتباس نموده و گفتار خویش را به ستایش سلطان محمود خاتمه میدهد.

چنان دید گوینده یکشب به خواب	که یک جام می داشتی چون گلاب
دقیقی ز جایی پدید آمدی	بر آن جام می داستان ها زدی
بفردوسی آواز دادی که می	مخور جزء به آئین کاؤس کی
که شاهی گزیدی بگیتی به بخت	بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر	ز گنجش به هرکس رسانیده بهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج	بکاهدش رنج و ببالدش گنج
و زان پس به چین اندر آرد سپاه	همه مهتران برگشایند راه
نیایدش گفتن کسی را درشت	همه تاج شهنش آید به مشت
ز گشتاسب و لهراسب بیتی هزار	بگشتم سر آمد مرا روزگار
گر آن مایه نزد شهنشاه رسد	روان من از خاک بر مه رسد

فردوسی کشته شدن لهراسب و پادشاه شدن گشتاسب تا زمان رفتن اخیرالذکر به زابلستان و آمادگی ارجاسب را برای جنگ دوم حاوی هزار بیت دقیقی بیان میکند و بعد قصیده‌ی در ستایش سلطان محمود و ضمناً بدگویی از دقیقی را انشاد میکند. برای اینکه ترتیب اصل متن شاهنامه بر هم نخورد قسمتی از ابیات فردوسی را با نکوهش دقیقی و ستایش محمود اقتباس میکنیم:

من به ماهی گرائیده شد شست من	چو این نامه افتاد در دست
بسی بیت نا تندرست آمدم	نگه کردم این نظم سست آدمم
بداند سخن گفتن نابکار	من این را نوشتم که تا شهریار
کنون شاه دارد بگفتار گوش	دو گوهر به این با دو گوهر فروش
مگوی و مکن رنج با طبع جفت	سخن چون بدینگونه بایدت گفت
بکانی که گوهر نیابی، مکن	چو بند روان بینی و رنج تن
سخنهای آن بر منش راستان	یکی نامه دیدم پر از داستان
طبايع ز پیوند او دور بود	فسانه کهن بود و منثور بود
پر اندیشه گشت این دل شادمان	نه بردی به پیوند او کس گمان
نبر دست زی نامه خسروان	چو طبعی نداری چو آب روان
از آن به که نا ساز خوانی نهی	دهان گر بماند ز خوردن تهی
همی رنج بردم به بسیار سال	من این نامه فرخ گرفتم بفال
بگاه کیان بر درخشنده ئی	ندیدم سرافراز بخشنده ئی
نشستنکه مردم نیک بخت	یکی باغ دیدم سراسر درخت
جز از نام شاهی نبود افسرش	جایی نبود ایچ پیدا درش
بدان تا سزاوار این گنج کیست؟	سخن را نگهداشتم سال بیست
که او را کند ماه و کیوان سجود	جهان دار محمود با فر و جود
کز و تازه شد تاج شاهنشاهان	ابوالقاسم آن شهریار جهان
جهاندار چون او که دارد بیاد؟	بیامد نشست از بر تخت داد
بفرش دل تیره چون عاج گشت	سر نامه را نام او تاج گشت
نبد تا جهان بد چنو نامور	ببخشش بدانش بفر و هنر
و ز و جان آزدگان شاد باد	همیشه سر تختش آباد باد

دقیقی بلخی کی بود؟

شاعر بزرگ اواخر عصر سامانیان که به امر امیر رضی القاسم نوح بن منصور (۳۶۵ . ۳۸۷) به نظم شاهنامه پرداخت و سنت دیرین آریایی را از نو زنده ساخت، دقیقی بلخی بود. اسمش محمد بن احمد و کنیه اش ابو منصور و تخلص شعری اش دقیقی بود. در باره تخلص اش تذکره نویسان تعبیرهای مختلفی نوشته اند. محمد عوفی در لباب الباب معتقد است که او را به سبب دقت معانی و دقت الفاظ دقیقی گفتند. اما جمعی این مناسبت را بعدالوقوع دانسته و

میگویند ابو منصور محمد بن احمد در اوایل جوانی شاعری پیشه کرد و هنوز جوان بوده که شاعر نامور و استاد برجسته گردید، به گفته فردوسی:

جوانی بیامد کشاده زبان سخن گفتن خوب و طبع روان

بسیار احتمال دارد که شاعر خودش در جوانی تخلص دقیقی را برای خود انتخاب کرده باشد و به آن به شهرت رسیده باشد تا اینکه دگران وی را به خاطر طبع دقیق اش دقیقی گفته باشند. مولدش را هم جاهای مختلف ذکر نموده اند اما درست ترین آن بلخ مینماید زیرا اکثر شعرا به آن ایقان دارند و هم به نام دقیقی بلخی شهیر است، به ویژه که خودش بلخ را بلخ گزین نامد و از نوبهار آن به حرارت سخن گوید.

اسلوب سخن دقیقی شیرین و قصاید و قطعات و غزلهایش فراوان است. شعرای بزرگ دیگر مقامش را بالا و گرامی دانسته اند. ادیب صابر گوید:

گر نیستم بطبع دقیقی و فرخی هستم مقدمه کاروان خویش

دقیقی تغزلات بدیع و مدایح عالی و مضامین بکر و اوصاف ساده و طبیعی را با مهارت خاصی در گفته های خود منعکس ساخته و رنگ جاودانی به آنها بخشیده است. قطعه زیر که در نوع خود در ادب دری ممتاز و تا کنون باین قوت و رسایی و پرمغزی نظیر آن سروده نشده از دقیقی میباشد:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی زعفرانی یکی پرنیانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آبداده یمانی
که را بویه وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن گوی و دستی کشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاریست کو را نگیرد	عقاب پرنده نه شیر ژیانی
دو چیز است کو را به بند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زر کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را	بدینار بستن پای ار توانی
که را تخت و شمشیر و دینار باشد	نبایدش تن سرو و پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت	فلک مملکت کی دهد رایگانی

از آثار دقیقی غیر از اشعار پراکنده ای که در کتب تذکره و تاریخ و لغت ثبت است، هزار بیت (تعداد اصلی ابیات شاهنامه او را از سه الی بیست هزار نوشته اند) رزمی او تهاداب شاهنامه فردوسی است که فردوسی خود آنرا اختیار کرده و به اقتضای او به بحر تقارب نظم کرده است. دقیقی به تاریخ کشور خود سخت علاقه مند و به دین زردشتی احترام فراوان داشت. سخنان سرکشاده او را در باره زردهشت و کتاب زند دلیل بر تمایل او به این دین آبائی اش میدانند:

یکی زردهشت وارم آرزویست که پیشت زند را برخوانم از بر

دقیقی امرای سامانی و چغانی تابع سامانی را مدح گفته و ظاهراً به امر امیر رضی ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی به نظم شاهنامه شروع کرده است. همچنان از جمله ممدوحان او ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی است که فرخی سیستانی از آن چنین ذکر کرده است:

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت
ز آفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار
تا بوقت این زمانه مرو را مدت نماند
زین سبب تا بنگری ز امروز تا روز شمار
هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد
گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار

واقعه مرگ دلخراش دقیقی را که در جوانی واقع شده است در حدود ۳۶۷ تا ۳۷۰ میدانند و اضافه میکنند که به دست غلامی کشته شد. یکی از آثار مهم او گشتاسب نامه میباشد که پارچه از آنرا اینجا نقل میکنیم:

فرود آمد از تخت و بر بست رخت	چو گشتاسب را داد لهراسب تخت
که یزدان پرستان بدان روزگار	ببلخ گزین شد بدان «نوبهار»
که مر مکه را تازیان این زمان	مر آن خانه را داشتندی چنان
فرود آمد آنجا و هیکل ببست	بدان خانه شد شاه یزدان پرست
پرستش همی کرد رخ بر زمین	نشست اندر آن خانه بافرین
در داد و دانش بدو باز کرد	خدا را پرستیدن آغاز کرد
نهشت اندر آن خانه بیگانه را	به بست آن در بافرین خانه را
خرد را بر این گونه باید سپاس	بپوشید جامه پرستش پلاس
سوی داور دادگر کرد روی	بیفگند یاره فروهشت موی
بدین سان پرستید باید خدای	همی بود سی سال پیشش بیای
چنان چونکه بود راه جمشید را	نیایش همی کرد خورشید را
همی جست آمرزش کردگار	ز روز گذشته شب نامدار

البرز کوه و سیمرغ سام نریمان - زال زر

سام نریمان، جهان پهلوان از سیستان به غور آمد و از آنجا رهسپار بلخ شد. در اینجا ازدواج کرد و دارای فرزندی شد ولی رنگ پوست بدن طفل سرخ و موهای او سفید بود. سام از دیدن او خیلی محزون شد و به پرستشگاه «بهار» برای طلب عفو گناهان خود رفت. مردم طفل صغیر را گرفته و به قله «البرز کوه» به پنجاه کیلومتری جنوب بلخ بردند. این کودک در آشیانه سیمرغ، در جلوه گاه عقاب پرورش یافت و کلان شد، پهلوان چیره دست گردید و دوباره به پدرش سام نریمان تسلیم داده شد.

بیوندم از گفته باستان
چه بازی نمود ای پسر گوش دار
دلش بود جویا دل آرام را
ز گلبرگ رخ داشت و ز مشک موی
که خورشید چهره برومند بود
ز بار گران تنش آزار داشت
نگاری چو خورشید گیتی فروز
ولیکن همه موی بودش سپید
نکردند یک هفته بر سام یاد
همه پیش آن خورد کودک روان
که فرزند پیر آمد از پاک جفت
بر پهلوان اندر آمد دلیر
زبان بر گشاد آفرین کرد یاد
دل بد سگالان او گنده باد
یکی پاک پور آمد از ماه روی
نماید بدین کودکی چیر دل
برو بر نبینی یک اندام زشت
ببرده در آمد سوی نوبهار
که چون او ندید و نه از کس شنید
ولیکن برخ سرخ بود و شگرف
بود از جهان یکسره نامید

کنون پر شگفتی یکی داستان
نگه کن که مر سام را روزگار
نبود ایچ فرزند مر سام را
نگاری بد اندر شبستان اوی
از آن ماهش امید فرزند بود
ز سام نریمان همو بار داشت
ز مادر جدا شد در آن چند روز
بچهره نکو بود بر سان شید
پسر چون ز مادر بدین گونه زاد
شبستان آن نامور پهلوان
کسی سام یل را نیارست گفت
یکی دایه بودش بکردار شیر
مر او را به فرزند بر مژده داد
که بر سام یل روز فرخنده باد
ترا در پس پرده ای نامجوی
یکی پهلوان بچه شیر دل
تنش نقره پاک رخ چون بهشت
فرود آمد از تخت سام سوار
یکی پیرسر پور پرمایه دید
همه موی اندام او همچو برف
چو فرزند را دید موی سپید

بترسید سخت از پی سرزنش سوی آسمان سر بر آورد راست که ای برتر از کژی و کاستی اگر من گناه گران کرده ام از این بچه چون بچه اهرمن چو آیند و پرسند گردنکشان چگویم که این بچه دیو کیست بخندند بر من مهان جهان بگفت این به خشم و بتابید روی بفرمود پس تاش برداشتند	شد از راه دانش به دیگر منش ز دادار آنگاه فریاد خواست بهی زان نزاید که تو خواستی و گر کیش اهریمن آورده ام سیه چشم و مویش بسان سمن ببینند این بچه بد نشان پلنگ دو رنگ است یا خود پریست از این بچه در آشکار و نهان همی کرد با بخت خود گفتگوی از آن بوم و بر دور بگذاشتند
---	--

داستانهای که شاهنامه بصورت انعکاس بسیار دور افتاده از قصه های «وید» و «اوستا» نقل میکند، همه اش نیمه داستانی، نیمه اسطوره ئی و نیمه تاریخی است. اینجا بدون دخالت در جزئیات فقط عناوین پادشاهان و پهلوانان نامی را که در مأخذ داستان رستم اسم برده شده اند و عبارت از خاندان های سه گانه بلخ اند، یاد دهانی میکنم: پیشدادیان یا «پاراداتا»، «کوی یا کوانی» و دودمان «اسپه». در عصر زمامداری شاهان دودمانهای مذکور عده ئی از پهلوان های بزرگ بواسطه کاروائی های فوق العاده خود بحیث جهان پهلوان شهرت یافته اند که فردوسی یکی از آنها را به نام سام نریمان یاد کرده و قاضی منہاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری او را در غور قرار میدهد و میگوید که «سور» و «سام» دو برادر بودند از اولاد فریدون. یکی امیر و دیگری سپه سالار شد و سام در داستانهای شاهنامه خیلی مشهور گردید.

سام در دوره شاهی منوچهر که آخرین شاه دودمان پیشدادیان است و در ادب «ویدی» بصورت اصلی «منوچیترا» یاد شده است، بسر میبرده. چون در «ودا» اسم منوچهر تذکار رفته، میتوان زمان او را بصورت تقریبی در حدود سه و نیم هزار سال پیش از امروز حدس زد.

سام نریمان از مشاهیر «غور» و «سیستان» بود و شهرت زیادی بهم رسانید. در دامنه شمالی یا جنوبی آن در جلگه هموار «باختر» یا در کوه های «غور» در «لروند» و «تیوره» رحل اقامت افگند. سام پهلوان و سوارکار ماهری بود و به حیث پهلوان نیرومند، پهلوانان و سوارکاران آهسته، آهسته به دورش جمع شده کارش به ملکی رسید ولی چون اولاد نداشت، مدام محزون و اندهگین بود. نگاری در مشکوی پهلوانی داشت که رخش چون برگ گل و مویش چون مشک سیاه و معنبر و او را بنام «دلارام» (این نام در افغانستان بصورت اسم خاص تعبیر شده میتواند) یاد میکرد. سام از بین زن زیبا انتظار فرزند داشت و بعد از چندی یزدان پاک یاری فرموده و بار اول به او طفلی عنایت نمود که رنگ و رویش مانند آفتاب درخشان بود ولی مویش سراسر سپید بود. تن نوزاد بسان نقره خام سفید و چهره او لعلگون و سرخ قام بود و به اصطلاح امروزی نوزاد «خضری» بود و کسیکه او را میدید زال یعنی «پیر مرد» و «زال زر» یعنی «پیر مرد طلائی» خطابش مینمود.

مادر زال از ترس بدگویی مردم بویژه از ترس جهان پهلوان میخواست چند روزی او را مخفی نگهداری نماید تا از دست و زبان بدگویان در امان باشد. آخر یکی از کنیزکان وی را برداشته و بنزد جهان پهلوان برد. سام از دیدن طفل به حیرت افتاد، دلگیر و رنجور شد و گفت این نوزاد اسباب خجالت و سرشکستگی او نزد پهلوانان و بزرگان است، بهتر است او را دور از اجتماع در نقطه نامعلومی بیندازند و از انظار مخفی نمایند. این را گفت و خودش روانه «ناوا و یهارا» یعنی معبد «نوبهار» بلخ گردید تا از گناهان خود توبه و استغفار کند و اگر گناهی نموده باشد از یزدان پاک عفو بخواند و از نیش زبان مردم در امان باشد. همینکه پهلوانان و گردان قوم از ماجرا اطلاع یافتند، بر پدر و مادر و مخصوصاً بر طفل بی گناه دل شان سوخت و به سام چنین نظریه دادند که نوزاد را در کوه معروف به «البرز کوه» که قد آن سر بر آسمان میزند، برده و نزدیک آشیانه سیمرغ که در آن نزدیکی ها واقع است، بگذارند، هر چه باداباد. میگویند یا در حوالی بلخ در کوهی که همین حالا معروف به اسم «البرز کوه» است و معبد «نوبهار» در حوالی قریب آن واقع است یا طوریکه منهای السراج جوزجانی در ۶۵۸ هجری قمری تصریح مینماید در «غور» کوه شامخی است که از راسیات جبال عالم است و سیمرغ سحرانگیز که شرح مربوط آن خواهد آمد، در آن کوه لانه و آشیانه داشت، نوزاد را گذاشتند. بزرگان قوم چنین مشوره دادند که نوزاد را برده در کنار آشیانه آن مرغ بگذارند و تن به تقدیر دهند و منتظر باشند که مرغ با او چه معامله خواهد کرد.

یکی کوه بد نامش البرز کوه	بخورشید نزدیک و دور از گروه
بدانجای سیمرغ را لانه بود	که آن خانه از خلق بیگانه بود
نهادند بر کوه و برگشتند باز	برآمد برین روزگاری دراز
جهان پهلوان زاده بیگناه	ندانست رنگ سپید از سیاه
پدر مهر ببرید و بیفگند خوار	جفا کرد بر کودک شیر خوار
یکی داستان زد برین ماده شیر	کجا کرده بد بچه از شیر سیر
که گر من ترا خون دل دادمی	سپاس ایچ بر سرت تنهدمی
دد و دام بر بچه از آدمی	بسی مهربانتر بر وی زمی
همان خورد کودک بدان جایگاه	شب و روز افتاده بد بی پناه
زمانی سر انگشت را می مکید	زمانی خروشیدنی می کشید
چو سیمرغ را بچه شد گرسنه	بپرواز بر شد بلند از بنه
یکی شیرخواره خروشنده دید	زمین را چو دریای جوشنده دید
ز خارش گهواره و دایه خاک	تن از جامه دور و لب از شیر پاک
فرود آمد از ابر سیمرغ و چنگ	بزد بر گرفتش از آن گرم سنگ
ببردش دمان تا بالبرز کوه	که بودش در آنجا کنام گروه
بسیمرغ آمد صدائی پدید	که ای مرغ فرخنده پاک دید
نگه دار این کودک شیر خوار	کزین تخم مردی درآید بیار
ز پشتش جهان پهلوان و ردان	بیایند مانند شیر ژیان
سپردیم او را در این کهسار	ببین تا چه پیش آورد روزگار
نگه کرد سیمرغ با بچگان	بر آن خرد خون از دو دیده چکان
شگفتی بدو بر فگندند مهر	بماندند خیره بر آن خوب چهر
بمردار خونس همی پرورید	آبا بچگانش همی آرمید

فگنده نشد هر کش او برگرفت برآمد که بد کودک آنجا برآز بر آن کوه بر کاروان ها گذشت برش کوه سیمین میانش چو غرو بد و نیک هرگز نماند نهان از آن نیک پی پور با فرهی	مدار این تو از کار یزدان شگفت برین گونه تا روزگار دراز چو آن کودک خرد پرمايه گشت یکی مرد شد چون یک آزاد سرو نشانش پر آگنده شد در جهان بسام نریمان رسید آگهی
--	--

مقصود از «البرز کوه» طوریکه پیشتر اشاره نمودم یا کوهی است در حوالی جنوب بلخ یا طوریکه منهای السراج جوزجانی میگوید کوهی است در قطار پنج پاره کوه در «غور». در تعلیقات کتاب «فردوسی و شعر او» اثر آقای مجتبی مینوی که در سال ۱۳۴۶ در تهران به طبع رسیده، آمده است: "البرز کوه در شاهنامه در داستان فرار کردن مادر فریدون و رهایی پسر خود و در داستان پرورده شدن زال نزد سیمرغ و در داستان رفتن رستم برای آوردن کیکباد و مواردی دیگر از البرز کوه نام برده میشود، بنظر میرسد که همه جا مراد کوه های شمال هندوستان است نه کوه های شمال ایران فعلی."

این نظریه گمان میرود که صحیح نباشد و مقصود فردوسی از «البرز کوه» کوهی است که به این نام در افغانستان، در جنوب بلخ و در جنوب «نوبهار» قرار دارد که در اطراف آن داستان ها و اسطوره های زیادی نقل میکنند. رفتن سام بطلب نیایش در معبد «نوبهار» اشاره ایست که این کوه را در نواحی «نوبهار» قرار میدهد که در ۵۰ کیلومتری جنوب بلخ و نوبهار واقع شده است.

خبر دیگری که داریم از قاضی منهای السراج جوزجانی است که در «طبقات ناصری» بدین موضوع اشاره میکند و میگوید: "در غور پنج پاره کوه بزرگ و عالی است که اهل غور اتفاق نظر دارند که از راسیات جبال عالم است. یکی از آن زال مرغ مندیش است و چنین تقریر کنند که کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند: که سیمرغ زال زر را که پدر رستم بود در آن کوه پرورده است و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که: در سنین میان خمسه و ستمائه بود از آن کوه آواز ناله و تعزیت آمد که زال زر درگذشت." این دومین خبر تاریخی است که راوی آن هموطن ما از جوزجان است و ۸۰۰ سال قبل این حواله را بما میدهد و مبدأ خبر او اتفاق اهل غور است و واضح دیده میشود که اسطوره و داستان تا اندازه زیاد در ین خبر دخالت دارد. معذالک آنرا بحیث یگانه مأخذ تحریری قید نمودیم و از آن معلوم میشود که البرز کوه شمال ایران فعلی قطعاً مورد بحث نیست چنانچه خود آقای مجتبی مینوی این نظریه را قبول میفرمایند و نظریه دیگر شان که البرز کوه را به شمال هندوستان میبرند، هم تطابق ندارد و چنین کوهی به این نام و نشان در آن حدود نیست.

در مسافرتی که در سال ۱۳۲۳ در غور نمودم، در میان کوه هائیکه از «راسیات جبال عالم» است، بلندترین آنها به گمان غالب و به اساس نظر یکی دو نفر مدققین خارجی «کوه زار مرغ مندیش» عبارت از کوه «چهل ابدال» است. این کوه در شمال «تیوره» (در سال ۱۳۲۳ تیوره مرکز غور بود) است. ژنرال «فریه» فرانسوی در ۱۵۰ سال قبل این کوه را بلندترین کوه

«کره ارض» میخواند و «هولدیچ» در کتاب «دروازه های هند» این کوه را ۱۲۰۰۰ فوت یعنی ۴۰۰۰ متر بلند می‌شمارد.

زیارتی در قله آن بنام «چهل ابدال» یا «چهل ملنگ» موجود است که اسباب شهرت آن کوه گردیده است. دورادور آن از دره های سرسبز و خرم و چشمه سارها پوشیده شده. پس احتمال دارد که «آشیانه عقاب» یا «لانه سیمرغ» در بالای این کوه بوده باشد و قله آن حالا به زیارت «چهل ابدال» مشهور است.

پس البرز کوه یعنی جائیکه کودک نوزاد سام را در آنجا گذاشته اند یا البرز کوه واقع در ۵۰ کیلومتری جنوب بلخ است که تا امروز نام و نشان خود را حفظ نموده یا قله چهل ابدال غور است که ۸۰۰ سال قبل آواز درگذشتن او را اهالی غور شنیدند.

بخواب دیدن سام، زال را

یکی مرد بر تازی اسبی دوان
فراز آمدی تا به نزدیک سام
از آن برز و شاخ برومند اوی
وزین در سخن گونه گونه براند
جز آن هرچه از کاروانها شنید
خرد تان برین هست هم داستان
رها شد ز سرما و مهر و تموز
زبان بر گشادند بر پهلوان
نباشد بهر کار نیکی شناس
چه ماهی بآب اندرون یا نهنگ
ستایش به یزدان رساننده اند
چنان بیگنه بچه را بفگنی
تن روشن و پاک را نیست ننگ
بیارای و بر جستش بر بایست
نگردد ز سرما و گرما تباہ
سوی کوه البرز پوید نوان

چنان دید کز کشور هندوان
سواری سرافراز و گرد تمام
ورا مژده دادی ز فرزند اوی
چو بیدار شد موبدان را بخواند
بدیشان بگفت آنچه در خواب دید
چه گوئید گفت اندرین دلستان
که زنده است آن خرد کودک هنوز
هر آنکس که بودند پیر و جوان
که هر کو به یزدان شود نا سپاس
که بر سنگ و بر خاک شیر و پلنگ
همه بچه را پرورانده اند
نو پیمان نیکی دهش بشکنی
ز موی سپیدش دل آری بتنگ
نگر تا نگوئی که او زنده نیست
که یزدان کسی را که دارد نگاه
بران بد که روز دگر پهلوان

باز خواب میبیند:

کز اندیشه دل شتاب آمدش
درفشی برافراختندی بلند
سپاهی گران از پس پشت اوی
سوی راستش نامور بخردی
زبان برگشادی بگفتار سرد
دل و دیده شسته ز شرم خدای
پس این پهلوانی چه باشد همی
ترا ریش و سر گشت چون مشک بید
مر او هست پرورده گردگار

چو شب تیره شد راه خواب آمدش
چنان دید در خواب کز کوه هند
غلامی پدید آمدی خوب روی
بدست چپش بد یکی موبدی
یکی پیش سام آمدی زان دو مرد
که ای مرد بی باک ناپاک رای
تو را دایه کز مرغ شاید همی
گر آهوست بر مرد موی سپید
پسر کو بنزدیک تو بود خوار

ترا خود بمهر اندرون پایه نیست
نگردد ز گرما و سرما تباه
چو شیر ژیان کاندرا آید بدام
نباید که بیند بد روزگار
سران سپه را همه بر نشانند

کزو مهربانتر ورا دایه نیست
که یزدان کسی را که دارد نگاه
بخواب اندرون بر خروشید سام
بترسید از آن خواب کز گردگار
چو بیدار شد بخردان را بخواند

سام نریمان کم کم فرزند خود را فراموش میکند. این کودک نوزاد دور از عاطفه انسانی در میان چوپه های سیمرغ با گوشت شکاری که سیمرغ با خود میآورد، بدون لباس و بدون دایه یکه و تنها نزد سیمرغ پرنده گوشت خوار هوا در چنگال پرنده شهباز کوهسار بلند گذاشته شده است.

پدر بی عاطفه در عالم بیخبری از حال و احوال پسر خود بکلی غافل است. شبی در خواب میبیند که از کشور هندوان یعنی از سرزمین کابلستان مردی بر اسب تازی سوار است و به سرعت تمام میتازد تا به نزدیک سام میرسد و او را مژده میدهد که فرزند او زنده است و بکمال آرامی و استراحت زندگی میکند. سام این خواب را سرسری میپندارد و بدان وقعی نمیگذارد. شب دیگر باز در عالم خواب میبیند که از کوه هند که عبارت از هندوکوه یا هندوکش باشد جوان بلند بالا و نهایت قشنگ در حالیکه بطرف راستش یک نفر موبد و بطرف چپش یک نفر از اهل خبره میباشد و یک دسته سپاهیان از عقب او را بدرقه میکند، پرچم بزرگی را بدست گرفته با شتاب فراوان چون سیل خروشان از دره های هندوکوه پایان میشود و به کمال قهر به او خطاب میکند و میگوید: ای مرد ناپاک از خدا شرم نکردی که این کودک را به مرغ هوا سپردی؟ سام از این خواب هولناک بسیار ترسید و لرزید و چون بیدار شد بخردان را بخواند و سران و پهلوانان قوم را احضار کرد.

که افکنده خود کند خواستار
که گفتی ستاره بخواد کشید
که ناید ز کیوان برو برگزند
یک اندر دگر بافته چوب عود
بدان هیبت مرغ و هول کنام
نه از رنج دست و نه از آب و خاک
بدیدش که میگشت گرد کنام
بمالید رخسارگان بر زمین
توانا و از برتران برتر است
ز خارا سر اندر ثریا کشید
دد و دام را بر چنان جایگاه
برآمد ز جانی ندید او گذر
ز روشن روان و ز خورشید و ماه
ز ترس تو جانرا پر کنده ام
نه از تخم بد گوهر اهریمنست
مر این پر گنه را تو کن دلپذیر

بیامد دمان سوی آن کوهسار
سر اندر ثریا یکی کوه دید
نشیمی از او برکشیده بلند
فرو برده از شیز و صندل عود
بدان سنگ خارا نگه کرد سام
یکی کاخ بود تارک اندر سماک
ستاره جوانی بکردار سام
ابر آفریننده کرد آفرین
بدانست کو دادگر داورست
کز آنسان بدان کوه مرغ آفرید
ره برشدن جست و کی بود راه
ستایش کنان کرد آن کوه بر
همی گفت کای برتر از جایگاه
بیوزش بر تو سر افکنده ام
گر این کودک از پاک پشت منست
برین برشدن بنده را دستگیر

برحمت بر افراز این بنده را بمن باز ده پور افکنده را

سام میترسد و اهل خبره و بزرگان قوم را جمع میکند و تعبیر خواب خود را از ایشان میطلبد و بطرف کوه البرز بطلب فرزند خویش روان میشود. چون بدامان کوه میرسد، سر بالا میکند چیز هائی میبیند که به حیرت میرود و به تفکر میافتد. در اینجا در ستیغ کوه بجای لانه سیمرغ کوشکی میبیند که هیچگاه در روی زمین نظیرش را ندیده بود و گمان نمیرفت که دست بشر در ساختمان آن تماس گرفته باشد زیرا در ین کوشک نه از سنگ خارا، نه از گل و خاک اثری بود و گمان میرفت که خمیرمایه آن از «شیر و صندل» بهم ترکیب شده و پایه های آن از چوب عود تعبیه شده باشد. سام حیرت زده هرچه به اطراف خود نگاه میکرد راه رفت و آمد بشر را نمی یافت. در این گردش ناگهان شخصی را میبیند که عیناً بشکل و قیافه خود سام است، کمائی به شانه افکنده و به تجسس کنام در گشت و گذار است. سام که از دیدن خواب وحشت ناک به لرزه افتاده بود، از دیدن این همه کوایف عجیب و غریب قدرت بیشتر خوف بر او مستولی میشود و می فهمد که آنچه میبیند از عجائب قدرت است که این کوه مظهر آنست و قراریکه در افسانه های قدیم یونان تصور میکردند «هرکول» در مغاره های هندوکش «پرومته» را محبوس کرده بود تا آهسته آهسته سیمرغ جگرش را خورد. این «ژنی» هندوکوه یا «موکل» کوه های هندوکش بشکل مرد جوانی درآمده بود که کمان بر شانه افکنده عقب کنام در قلل این کوه بزرگ گردش میکرد.

هندوکوه را اوستا بصورت افسانوی کوه «شکسته» خوانده که کلمه مذکور را «شگفت و پر از عجایب و غرائب» ترجمه کرده اند. در اینجا وقتی که سام حیران و متعجب به اطراف خود نگاه میکند و راه رفت و آمد بشر را نمی بیند ناگهان شخص دیگری را به همان شکل و قیافه خودش می بیند که بصورت جوان شکاری درآمده و بهر سو در تکاپو است، بیش از پیش حیران میشود و به لرزه می افتد و میداند که این «موکل» سلسله کوه هندوکش است که بهر شکل خواسته باشد هیکل و صورت آن را بخود میگیرد. این قصر و این سیمرغ نشانی از کارهای فوق العاده او است.

مقصود فردوسی از «کوه هند» که سام در مرحله دوم خواب خود میبیند که جوان خوش لباس با درفش بلند در دست از آن کوه چون طوفان غریبونده پایان میشود، هندوکش است. چندین مرتبه ذکر شده که این سلسله کوه عظیم در وسط کابلستان افتاده و یونانیان به اسم و صفات مختلف آنرا یاد کرده اند که یکی از آن «کوکازوس اندوکس» یعنی «قفقاز هندی» میباشد که «اندوکس» آن در زبانزد اهالی به «هندوکش» تبدیل شده و ما در کتب جغرافیائی خود گاه بصورت «هندو کوه» از آن یاد کرده ایم. «کشور هندوان» که سام در مرحله اول خواب خود میبیند که مردی بر اسپ تازی سوار است و بطرف او میآید، مقصود از آن کابلستان است. مقصود فردوسی از «کشور هندوان» کابلستان و از «هندوستان» کشور هند است که به این طریق کابلستان را از هندوستان جدا میکند.

کابلستان بطرف مشرق حدودی دارد که به رودبار سند منتهی میشود. اهالی و ساکنین آن مخصوصاً در عهد مهرباب کابلی پیرو آئین هندوئی بودند که از آن بجایش به تفصیل ذکر خواهیم نمود.

آوردن سیمرغ زال را نزد سام

نیایش همانگه پذیرفته شد
بدانست چون دید سام و گروه
نه از بهر سیمرغ آن راه سود
که ای دیده رنج نشیم و کنام
همت دایه هم نیک سرمایه ام
بی آزار نزدیک او آرمت
پر از آب چشم و دل اندوهگین
ز سیمرغ آمخته بود گفتگوی
فراوان خرد بود و دانش کهن
بتن نیز یاری ز یزدان بجست
که با تو پدر کرد دستان و بند
بگو تات خواند یل رهنمای
سر افراز تر کس میان مهان
که سیر آمدستی همانا ز جفت
دو پر تو فر کلاه منست
که آسان شدم از تو دشوار کار
سوی پادشاهی گذارم ترا
و لیکن ترا آن از این بهتر است
همیشه همی باش با فر من
ز نیک و ز بد گفتگوی آورند
که بینی هم اندر زمان فر من
ابا بچگانیت بر آورده ام
بی آزارت آرم بدین جایگاه
که باشد مرا مهر تو دل گسل
گرازان بابر اندر افراشتش
رسید بزیر برش موی سر
پدر چون بدیدش بنالید زار
نیایش همی با آفرین بر فرود
بدان داد نیرو و فر و هنر
بنیکی بهر داوران داوری
بمانده بر و چشم سام و گروه
همی تاج و تخت کنی را سزید
بدل پهلوان دست شمشیر جوی
چو بست لب و رخ به مانند خون
بدی دیگرش را پژوهش نبود
بر آن پاک فرزند کرد آفرین

چو با داور این رازها گفته شد
نگه کرد سیمرغ ز افراز کوه
که آن آمدنش از پی بچه بود
چنین گفت سیمرغ با پور سام
ترا پروریده یکی دایه ام
روا باشد اکنون که بردارمت
جوان چون ز سیمرغ بشنید این
اگر چند مردم ندیده بد اوی
بر آواز سیمرغ گفتی سخن
زبان و خرد بود و رای درست
نهادم ترا نام **دستان زند**
بدین نام چون باز گردی بجای
پدر **سام** یل جهان پهلوان
بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت
نشیم تو فرخنده گاه منست
سپاس از تو دارم پس از کردگار
نه از دشمنی دور دارم ترا
ترا بودن ایدر مرا در خور است
ابا خویشتن بر یکی پر من
گرت هیچ سختی بروی آورند
بر آتش بر افگن یکی پر من
که در زیر پرت بپرورده ام
همانگه بیایم چو ابر سپاه
فرامش مکن مهر دایه ز دل
دلش کرد پدرام و برداشتش
ز پروازش آورد نزد پدر
تنش پیلوار و رخس چون بهار
فرو برد سر پیش سیمرغ زود
که ای شاه مرغان ترا دادگر
که بیچارگان را همی یآوری
همانگه سیمرغ بر شد بکوه
پس آنکه سرپای کودک بدید
بر و بازوی شیر و خورشید روی
سپیدش مژه دیدگان قیرگون
جز از مو بر و بر نکوهش نبود
دل سام شد چون بهشت برین

بیوشید و از کوه بگذارید پای
چو **دستان** و را کرد سیمرخ نام
گشاده دل و شادکام آمدند
ابا پهلوانی فزون آمدند

تنش را یکی پهلوانی قبای
همی پور را زال زر خواند **سام**
سپه یک سره پیش **سام** آمدند
بشادی بشهر اندرون آمدند

سیمرخ از فراز البرز کوه آمدن سام و گروهی از همراهان او را میدید که برای پس گرفتن پسر خویش که حالا جوان نیرومندی شده است، باز آمده است. جوان خوش اندام و خوب شکل به زندگانی در کوه و گشت و گذار و شکار حیوانات و پرندگان طوری خو گرفته بود که از رفتن به شهر و دیدار پدر خود راضی نبود. چون انسان ندیده بود و تنها معاشرت او با سیمرخ و چوپه های او بود، خوی و بوی آدم کوهی را گرفته بود و از مجالست و آداب مردم داری کمتر آگاهی داشت. چون وقت وداع فرا رسید، سیمرخ دو پر از شاهپرهای بال خود را کنده و به او داد و گفت این را بگیر و هر وقت بمشکلی برخوردی یکی از آنها در آتش دود کن، من فوراً مانند ابر سیاه از فراز آسمان نمودار میشوم و بکمک تو می آیم.

من ترا از گزند هر دشمنی می رهانم و راه ترا بجانب سرور و پادشاهی باز میکنم. اینرا گفت و جوان را در چنگال خود گرفته نزد سام رفت و وی را به پدرش تسلیم داد و خودش پس بجانب البرز کوه به پرواز درآمد. سام از دیدن پسر شاد شد و قبای پهلوانی بر او عرضه داشت و او را «زال زر» یعنی «مرد سپید موی» لقب داد و «دستان» را که سیمرخ بر وی نهاده بود به اسم او افزود. همراهان سام نریمان از دیدن «زال زر» خوش شدند و با قلب سرشار داخل شهر شدند.

مقصد از سیمرخ چیست؟ و شاهنامه از آن چه انتظار دارد؟

در اوستا کلمه سیمرخ به شکل «سینا مرغو Saena Margo» یا «مرغو سینا Margho Saena» یاد شده که معمولاً آنها سیمرخ، عقاب یا شاهین ترجمه کرده اند که در نقاط کوهستانی، در جایگاه های بلند کوه ها آشیانه میسازد و بویژه در بلند ترین کوههای آریانا که اوستا آنها «یوپائی ری سینا» (کوه های بلند تر از پرواز عقاب) ذکر نموده، لانه و آشیانه داشت. سیمرخ، شاهین یا عقاب پادشاه پرندگان است و همیشه نقاط بلند و ستیغ کوه های مرتفع جولانگه پرواز شاهانه اوست. او به دورادور قلل بلند کوه ها دور میزند و با نگاه تیزبین خود صید خود را از نقاط دور دست زمین پیدا میکند. سیمرخی که در البرز کوه ذکر شده سیمرخ عادی نیست، او سمبول قدرت و توانائی موکل کوه های افغانستان است که طور معجزه آسا به حفاظت و تربیه پسر سام مشغول میشود. **این همان عقابی است که در نشان جمهوری افغانستان جا گرفته است.** او بر اساس اکثر افسانه ها پرهای خود را به زال میدهد تا در وقت ضرورت آنها دود کند و آنگاهی به کمک فرا میرسد. قراریکه خواهیم دید در وقت بارداری رودابه و تولد رستم به کمک مادر نوزاد می آید و کار مشکل را به آسانی صورت میدهد. پس میبینیم که در اینجا سیمرخ جلوه ئی خاصی از تجلی قدرت است که این طفل نوزاد را که از همه چیز فاقد بود، پرورش داد و بزرگ و نیرومند ساخت و چون توانا شد او را گرفته و به پدرش تسلیم نمود.

بهر حال سیمرخ پسر جوان و نیرومند را گرفته و به محل زندگی خویش در بلخ و یا در حوالی «چهل ابدال» در محلی که بعد قصر و دارالملک شنسبانیه می‌گردد به غور آورد و لباس پهلوانانه به وی پوشانید و با او در حالیکه راتین و آژین بسته بود، داخل شد.

در البرز کوه و حوزه بلخ آب موارد و زمینه تقدس تقریباً یکسان است. در بلخ در حاشیه نزدیک به «آمو دریا» معبد آب و حاصل خیزی و فراوانی بنام «اپان نپت» و در اوستا بنام «اردی سورا اناهیتا» در مجرای اکسوس (آمو دریا)، اناهیتا ذکر شده. پس‌انتر معبد آفتاب در همین نقطه ذکر گردیده که اوستا به قدامت آن مشاهدات «اپان نپت» هیکل داخل آنرا بشکل دختر جوانی ستایش، تمجید و تعریف میکند که پرچم های بلند آنرا مؤرخین عرب از «ترمذ»، از آنطرف دریای آمو دیده اند. تقدیس این معبد باقی بود تا «زردهشت» ظهور کرد و معبد یزدان پرستی اعمار شد و صدها معبد متجلی و فروزان گردید. سپس آئین بودائی با شروع عهد مسیح در آنجا سر کشید. «سنگهارمه ها» و «ویهار ها» و «ناوا ویهار ها» و «نو بهار ها» در نقاط مختلف آباد گردید.

قصه سیمرخ بشکل خارقه آن در ذهن ساکنین غور تاثیر زیاد داشت و قراریکه گفتیم در آغاز پیدایش این داستان تا هشت صد سال که به عقیده برخی «زال زر» در «غور» در گذشته است و آواز تعزیت و ناله از کوه شنیده میشد، صدای این داستان در گوش مردم طنین انداز بود، نه تنها یکی از پنج پاره کوه عالی در جمله راسیات عالم حساب میشد بلکه قله آنرا که بنام «زال مرغ مندیش» یاد میشد «پرورشگاه پدر رستم» هم میخوانند و برای اینکه این مفکوره جاویدان بماند، آئین مذهبی بهر اسم و رسمی که نزد مردم محترم بود، در آن جستجو میکردند. این عقیده و آئین جهات اساسی است که سیمرخ را در البرز کوه جا داده و آنرا جایگاه مبارک مذهبی می پنداشتند. سپس آئین «زردهستی» و «بودائی» حتماً در آنجا تاثیری وارد نموده است. دین فرخنده اسلام عقاید مردم این محل را به «چهل ابدال» مرکز بزرگان و پاکان اسلامی معطوف ساخت و به کانون ده ها و صدها قصه و اسطوره تبدیلش نمود. «جبل الزور» یا «زور» در «زمین داور» در حاشیه جنوب غربی غور از نظر آفتاب پرستی شعاع دیگری در اینجا افکند.

فراموش نباید کرد که در «لروند» در حصص مرکزی غور مسجد کوچکی است که آنرا «مسجد سنگی» یا «مسجد ملکان» غور می خوانند و تا جایی که بیاد دارم، مسجد مذکور با هیکل سیمرخ ها و گنجشکها مزین شده بود. طوریکه در سفرنامه «در امتداد کوه بابا و هریرود» نوشته ام، این مسجد بدست معماران هندو در عصر و به امر و هدایت سلطان معزالدین و سلطان علاالدین ملکان غور ساخته شده و ساحه آن از ... یا ... متر مربع تجاوز نمیکند و در حالیکه احتمال آبادی در اینجا نمیرود آنرا از سنگ تراشیده و بسیار نفیس اعمار کرده اند و این قصه بمناسبت کوه «زال مرغ مندیش» شرح یافت. قله «زال مرغ» اشاره صریح به زال و سیمرخ دارد و موقعیت کوهی را نشان میدهد که از آن آواز گریه و زاری حین وفات «زال» بگوش ساکنین «غور» میرسید. کلمه دیگر «مندیش» است. بنا بگفته یکی از دانایان غور (اندیشه مکن) معنی دارد. این سخن درست یا نادرست تحلیل و تشریح زیاد میخواید و عجالتاً از آن صرف نظر میکنم.

رودابه دختر مهرباب کابل خدای شاه کابلستان

رودابه دختر زیبایی مهرباب شاه کابلستان بود. «زال زر» که در قله کوهسار «البرز کوه» جوان نیرومند بار آمده بود، از شمال به جنوب هندو کوه در سرزمین کابلستان در نزدیکی مجرای رود کابل خیمه زد. از قضا خیمه و خرگاه او قریب باره و بروج ارگ کابل واقع شده بود. میان رودابه و زال آشنائی و دوستی و عشق پیدا شد و بالاخره کار دختر کابل خدای و زال زر به مواصلت انجامید.

از این ازدواج رستم به دنیا آمد. پس پدر رستم، زال زر فرزند البرز کوه، پرورش یافته دامان هندوکش است و مادرش رودابه دختر طناز مهرباب شاه کابلی، شاه کابلستان میباشد. از این جهت او را رستم کابلی و زابلی گویند. چون بزرگ شد و در آریانا به جهان پهلوان مشهور گردید. خدمات بزرگی در راه میهن و مردم خویش بجا آورد.

یکی پادشاه بود مهرباب نام	ز بر دست و با گنج و گسترده کام
به بالا به کردار آزاده سرو	به رخ چون بهار و برفتن تذرو
دل بخردان داشت مغز ردان	دو کتف یلان و هش موبدان
ز ضحاک تازی گهر داشتی	ز کابل همه بوم و بر داشتی
ابا گنج و اسبان آراسته	غلامان و هرگونه ای خواسته
ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر	ز دیبای زربفت و خز و حریر
یکی تاج بر گوهر شاهسوار	یکی طوق زرین زبرجد نگار
سران هر که بودند و کابل سپاه	بیاورد با خویشان سوی راه
چو آمد بدستان سام آگهی	که زیبا مهی آمد اندر مهی
بدین کشور کابل اندر سرست	نثار تو با وی زر و گوهرست
پذیره شدش زال و بنواختش	بأین یکی پایگه ساختش
سوی تخت (پیروزه) باز آمدند	گشاده دل و بزمساز آمدند
بلشکرگه زال آمد فرود	فرستاد او را ثنا و درود
بزال او بسی آفرینها بخواند	همی این از آن از این خیره ماند

نشستند بر خوان او فرخان	یکی پهلوانی نهادند خوان
نگه کرد مهراب در پور سام	گسارنده می میآورد و جام
دل و دانش و هوش او را سپرد	از آن دانش و رای مهراب گرد
نگه کرد زال اندران برز و یال	چو مهراب برخواست از خوان زال
که زبینه تر زین که بندد کمر	چنین گفت با مهتران زال زر
کسی گوئی او را هم آورد نیست	به چهر و ببالای او مرد نیست

در این وقت کشور آریانا از سیستان تا رودبار سند و از دریای آمو تا مجرای اباسین افتاده بود و در داخل نامهای ایالتی کابلستان، زابلستان، بخدی و باختران یاد میشد و مهراب کابل خدای بران سلطنت داشت.

مهراب کابلی پادشاه کابل یا شاه کابلستان بشمار میرفت و قلمرو سلطنت او قرار نقشه ضمیمه کتاب «الفنستن» بنام «گزارش سلطنت کابل» از افغانستان امروزی کلانتر بود. چیزی که اینجا میخوام به ملاحظه برسانم این است که کابل را «کوبل» میخواند و این تلفظ قدیم است. «کوبل» به وزن «زوبل» باری زابل و زابلستان همردیف کابل و کابلستان هر دو کنار هم دو ایالت مهم کشور آریانای باستان را در قلب مملکت تشکیل میداد.

مهراب شاه کابلی

مهراب شاه و خانواده اش یکی از دودمانهای سابقه دار افسانوی است که از پشت پرده اساطیری عین حقیقت را که عبارت از یک دودمان هندوی کابلستان باشد، نشان میدهد و شاهنامه یگانه ماخذ بزرگ تاریخی است که شخصیت این پادشاه بزرگ قبل از اسلام کابل را معاصر با سام و زال معرفی میکند و مانند سام و زال حقیقت وجود آنها در پرده های افسانوی پیچیده شده است. لیکن این افسانه در حقیقت این را چنان وانمود میکند که از هر داستان تاریخی مسلمتر، روشنتر، خوش آیندتر و گیراتر است. فردوسی شخصیت او را خیلی تعریف میکند و او را: «به بالا به کردار آزاد سرو»، به رخ مانند بهار، وقت رفتن مانند کبک، دلی چون بخردان، مغزی مانند موبدان، بازوئی چون یلان و هوشی چون ردان میداند. اسبان خاصه، گنج و خواسته، غلامان پیراسته دارد. از دینار و یاقوت و مشک و عنبر و دیبای زربفت و خز و حریر بسیار دارد. با تاج شهسوار و طوق زبرجد نشان سر و صورت خود را زینت میدهد. در روزهای دربار روی تخت فیروزه جلوس میکند و اطراف او را غلامان زرین کمر فرا میگیرند.

پادشاه کابلستان، شاه کابل زمین به استقبال «زال زر» از کابل بیرون تر می براید و با لشکری از او پذیرائی مینماید. این نظم و سنجش و بینش بر زال زر تاثیر زیاد میکند. زال خیمه گاه بزرگی برپا نموده از شاه کابل پذیرائی میکند و سفره خاص میگسترده و بار اول برز و یال مهراب شاه او را تحت تاثیر میگیرد.

مهراب شاه شخصیت برازنده دارد. مختصات ویژه او را چون آئین، مذهب، سیاست و زندگی خانوادگی اش را در جاهایش شرح خواهم داد.

زیبائی رودابه دختر مهراپ شاه

چنین گفت ای پهلوان جهان که رویش ز خورشید روشنترست برخ چون بهار و به بالا چو ساج سرش گشته چون حلقه پای بند مژه تیرگی برده از پر زاغ برو توز پوشیده از مشک ناز و گر مشک بوئی همه موی اوست فگنده است گوئی گره به گره برو کرده از غالیه صد رقم پر آرایش و رامش و خواسته فرستاده بودم ز سام سوار که مانند ماهیست بر آسمان بجنبید مهرش بر آن ماهروی چنان شد کز و رفت آرام و هوش	یکی نامدار از میان مهان پس پرده او را یکی دختر است ز سر تا بپایش به کردار عاج بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند دو چشمش بسان دو نرگس بباغ دو ابرو بسان کمان طراز اگر ماه جوئی همه روی اوست سر زلف و جعدش چو مشکین زره ده انگشت بر سان سیمین قلم بهشتی است سر تا سر آراسته به پیش پدر دیدمش چند بار ترا زبید ای نامور پهلوان چو بشنید زال این سخنهای اوی برآورد مر زال را دل به جوش
--	---

در خیمه زال:

چو کافور شد روی گیتی سپید سوی خیمه زال زابل خدای خروش آمد از در که بگشای راه ز گوهر بسی اندرون مایه جست ز تخت و ز مهر و ز تیغ و کلاه سر افراز و پیروز و فرمان روا که آن آرزو بر تو دشوار نیست به خورشید روشن کنی جان من همی تخت یاد آیدش یا کنام چگونست چهر و چگونست یال	چو زد بر سر کوه با تیغ شید برون رفت مهراپ کابل خدای چو آمد به نزدیکی بارگاه نثار آورید او چو روز نخست بپرسید کز من چه خواهی بخواه بدو گفت مهراپ کای پادشاه مرا آرزو در زمانه یکیست که آئی به شادی سوی خان من چه مردست این پیر سر، پور سام چه گوید ز سیمرغ فرخنده زال
---	---

جواب مهراپ:

که ای سرو سیمینبر خوب روی پی زال زر کس نیارد	چنین داد مهراپ پاسخ بدوی بگیتی دراز پهلوانان گرد
---	---

چو دست و عنانش بایوان نگار
دل شیر نر دارد و زور پیل
رخش سرخ ماننده ار غوان
اگر چه سپید است مویش برنگ

نبینی نه بر زین چنو یک سوار
دو دستش بکردار دریای نیل
جوان سال و بیدار و بختش جوان
و لیکن به مردی بدرد پلنگ

رودابه سخنان پدرش را میشنود و در دلش سخت تاثیر میکند.

چو بشنید رودابه این گفتگوی
دلش گشت پر آتش از مهر زال

برافروخت گلنارگون کرد روی
از و دور شد رامش و خور و حال

رودابه پنج کنیز از دختران ترک داشت که نسبت به کدبانوی خویش وفادار بودند و ندیمه دختر شاه به حساب می آمدند. ایشان را احضار کرد و به ایشان گفت:

بدان بندگان خردمند گفت
شما یک بیک راز دار من اید
پر از مهر زال است روشن دلم
نه قیصر بخوادم نه فغفور چین

که بگشاد خواهم نهان از نهفت
پرستنده و غمگسار من اید
بخواب اندر اندیشه از و نگسلم
نه از تاجداران ایران زمین

جواب کنیزان:

که ای افسر بانوان جهان
ستوده ز هندوستان تا به چین
بدل جوئی دختر مهربان
چو ما صد هزاران فدای تو باد
سیه نرگسانت پر از شرم باد
لب سرخ رودابه پر خنده کرد

سر افراز دختر میان مهان
میان شبستان چو روشن نگین
شدند آن پرستندگان همزبان
خرد ز آفرینش روای تو باد
رخانت همیشه پر آزر باد
رخان معطر سوی بنده کرد

مهراب شاه کابلستان دختری داشت «رودابه» نام که در زیبایی سرآمد تمام مهرویان جهان بود. سر تا پایش به کردار عاج بود و چشمانش چون نرگس بیباغ مژگانش سیاه، چون پر زاغ و ابروانش چون کمان طراز، رخسارش مانند برگ گل و گیسوان مشکینش چون تتار. خلاصه یکنفر از بزرگان دربار سام او را چندین مرتبه نزد پدرش دیده و توصیف او را نزد زال نمود و استدعا کرد تا این لعبت طنز را از پدرش خواستگاری نماید. فردا صبح که مهراب شاه قرار موعود به خیمه گاه زال آمد، از او استقبال شاهانه بعمل آمد. مهراب و زال دوستانه مذاکره کردند. زال با وجودیکه از آتش عشق میسوخت بظاهر خود داری میکرد و تا میتوانست در اعزاز و ستایش مهراب شاه سعی بعمل آورد.

این ملاقات اولی به خوشی انجام یافت. شاه برخاست و بجانب کاخ خود روانه شد. سیمیندخت زن زیبا و خردمند مهراب شاه کابلی خواست کمی از چگونگی این مهمان نو وارد آگاه شود و سوالات چندی از شوهر خود نمود. شاه گفت مهمان ما پهلوانی است خیلی زورمند که کسی

پشت او را بهزمین ننهاد، سوارکار بی همتاست، دل شیر و زور پیل دارد، رخس سرخ و موی او سپید است و در نبرد پلنگ با او بس نیاید. رودابه که در مجلس خصوصی حاضر بود، گفتگوی پدر و مادرش را شنیده در دل نسبت به این مهمان اظهار علاقه کرد و از جا برخاست و به اطاق خود رفت و پنج نفر کنیزان خود را احضار کرد و راز قلبی خود را با آنها در میان نهاد. کنیزان از بانوی خود دل جوئی بسیار کردند و به انجام هرگونه خدمت اظهار آمادگی نمودند.

رودابه دختر افسونگر زیبای کابل زمین که چون ستاره میان دختران طناز هند و چین و قنوج میدرخشید و قیصر روم و فغفور چین و شاهان ایران را به همسری قبول نمیکرد نادیده عاشق پهلوانی شد به نام «زال زر» که سیمرخ موکل هندوکش او را در «الرز کوه» تربیه نموده بود. دختر راز مخفی خود را به کنیزان خود گفت. ایشان حاضر خدمت شدند و بطرف خیمه زال که در کنار جویباری برافراشته شده بود رفتند.

بهر سوی و رنگی چو خرم بهار	برفتند هر پنج تا رودبار
لب رود لشکرگه زال بود	مه فرودین و سر سال بود
رخان چون گلستان و گل در کنار	همی گل چدند از لب رودبار
بپرسید کاین گلپرستان که اند	نگه کرد دستان ز تخت بلند

زال از بالای تخت کنیزان پری چهره را دید که در لب جویبار گل میچیدند و بگردش مشغول اند. پرسید که اینها که هستند؟ و چطور آمده اند؟

که از کاخ مهرباب روشن روان	چنین گفت گوینده با پهلوان
فرستند همی ماه کابلستان	پرستندگان را سوی گلستان
ز بس مهر بر جای خود نارمید	چو بشنید دستان دلش بردمید

چون زال کنیزان را کنار رودبار دید و فهمید که از جانی رودابه آمده اند، بسیار خوشحال شد. فوراً از جا برخاسته و یکی از غلامان خویش را صدا کرد که تیر و کمان او را بیاورد و عقب او روان شود. در بین وقت مرغی کنار آب رودبار نشسته بود. از صدای پای ایشان متوحش شده پرواز کرد و زال آنرا در هوا زد. کنیزان «ریدک ها» پرسیدند که این پهلوان پیلتن که میباشد؟
غلام گفت:

که دستانش خوانند شاهان بنام	شه نیمروز است و فرزند سام
زمان نه بیند چنین نامدار	نگردد فلک بر چنو یک سوار

گنیزکان از سخن او خندیدند و به جواب گفتند که رودابه دختر مهرباب شاه کابلی در شرق و غرب دنیا به زیبایی طاق است و از شاه تو به مراتب بهتر است.

بیک سر ز شاه تو برتر بیای	که ماهیست مهرباب را در سرای
یکی ایزدی بر سر از مشک تاج	ببالای ساجست و هم رنگ عاج

ستون دو ابرد چو سمین قلم	دو نرگش دژم ابروان پر ز خم
سر زلف چون حلقه پای بند	دهانش به تنگی دل مستمند
پر از لاله رخسار پر مشک موی	دو جادوش پر خواب و پر آب روی
چو او در جهان نیز یک ماه نیست	نفس را مگر بر لبش راه نیست
بر شاه زابلستان آمدیم	خرامان ز کابلستان آمدیم
کنیم آشنا با لب پور سام	بدین چاره تا آن لب لعل فام
که با زال رودابه همسر بود	سزا باشد و سخت در خور بود
همی گفت از خوبی آن نگار	پرستندگان هر یکی آشکار
رخش گشت زین گفته ها لعل فام	چو بشنید زان بندگان این پیام
که با ماه خوبست رخشنده مهر	چنین گفت با بندگان خوب چهر
بیرسید از او نامور پور سام	از ایشان چو برگشت خندان غلام

زال زر حقایق را شنید و خوشحال شد و فوری هدایایی برای کنیزان و دو انگشتی که منوچهر شاه فرستاده بود با گشواره خویش برای رودابه فرستاد و خواهش نمود تا از این راز بکسی چیزی نگوید.

گرانمایه دیبای زربفت پنج	درم خواست با در و گوهر ز گنج
برون کرد از گوش خود گوشوار	یکی درج بر گوهر شاهوار
گزین کرد از بهر فرخنده ماه	دو انگشتی از منوچهر شاه
کسی را مگوئید و پنهان برید	بفرمود کاین نزد ایشان برید
ابا گرم گفتار و دینار گنج	برفتند زی ماه رخسار پنج
بنام جهان پهلوان زال زر	بدیشان سپردند زر و گهر

دو انگشتی و گشواره را طور مخفی برای رودابه و زر و پول پارچه های زربفت را برای کنیزان داد. دخترها هدایا را گرفته و بطرف کاخ مهراب شاه روانه شدند. شاه که رفت و آمد ایشان را ملاحظه میکرد، ایشان را نزد خود طلبیده و علت را جویا شد و گفت اگر حقیقت را نگوئید شما را بزیر پای فیل خواهم کشت. از میان این پنج نفر کنیزان یکی لب به سخن کشود و گفت روابط عشقی میان رودابه و زال شروع شده و با آنکه هنوز یک دیگر را ندیده اند، هر دو جانب سخت مایل یکدیگر اند. مهراب از استماع سخن نرم و آرام شد و سخننان کنیزک را بخوبی شنید.

سکالش بکردند اینسان بهم	دل پهلوان گشت خالی ز غم
-------------------------	-------------------------

برگشتن کنیزان به سوی رودابه

پری چهره هر پنج بشنافتند	چو با ماه جای سخن یافتند
بر افروخت رودابه را دل ز مهر	بامید آن تا بیندش به چهر
نهادند دینار و گوهرش پیش	بیرسید رودابه از کم و بیش

کنیزان گفتند:

که مردیست بر سان سرو سهی
همش رنگ و روی ز همش قد و شاخ
سراسر سپید است مویش برنگ
برخ جعد آن پهلوان جهان
به دیدار تو داده ایمش نوید
همش زیب و هم فر شاهنشهی
سوار میان لاغر و بر فراخ
از آهو همینست و این نیست ننگ
چو سمین زره بر گل ارغوان
زما باز برگشت دل پر امید

دیدار زال و رودابه

سپهد سوی کاخ بنهاد روی
بر آمد سیه چشم گلرخ بیام
چو از دور دستان سام سوار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد
دروید جهان آفرین بر تو باد
سپهد کزان باره آوا شنید
شده بام از گوهر تابناک
چنان چون بود مردم جفت جوی
چو سرو سهی بر سرش ماه تام
بدید آمد ان دختر نامدار
که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
بر انکس که او چون تو فرزند زاد
نگه کرو خورشید رخ را بدید
ز تاب رخس سرخ یاقوت خاک

زال در پای قصر دختر میرسد. رودابه از کنج بام به او نگاه میکند. زال از دیدار معشوق سر
از پا نمیشناسد. کمند می اندازد و بر بام بالا میشود.

گرفت آن زمان دست دستان بدست
فرود آمد از بام کاخ بلند
برفتند هر دو بگردار مست
بدست اندرون دست شاخ بلند

داخل خانه رودابه

یکی خانه بودش چو خرم بهار
ز دیبای چینیش بیاراستند
عقیق و زبرجد فرو ریختند
بنفشه گل و نرگس و ارغوان
سوی خانه زرنگار آمدند
بهشتی بد آراسته پر ز نور
شگفت اندران مانده بر
ابا باره و طوق و با گشوار
دو رخسار چو لاله اندر چمن
همان زال با فر شاهنشهی
حمایل یکی دشنه اندر برش
ز چهر بزرگان برو برنگار
طبق های زرین بپیراستند
می و مشک و عنبر برآمیختند
سمن شاخ و سنبل بدیگر کران
بران مجلس شاهوار آمدند
پرستنده بر پای در پیش هور
بدان روی و آن موی و آن زیب و فر
ز دیبا و گوهر چو باغ بهار
سر جعد زلفش شکن بر شکن
نشسته بر ماه با فر هی
ز یاقوت سرخ افسری بر سرش

بدز دیده در وی همی بنگرید
نگر شیر کو گور را بشکرید

ز دیدنش رودابه می نارمید
همی بود بوس و کنار و بنید

زال و رودابه در حالیکه مشغول راز و نیاز در اطاق مخصوص شاهانه هستند، دفعتهً زال بفرکر مسایل مذهبی و خانوادگی و سیاسی میافتد و میگوید:

که ای سرو سمین بر مشکبوی
نباشد بدین کار همداستان
کف اندازد و بر آید بجوش
همان خوار گیرم بیوشم کفن

سپهد چنین گفت با ماهروی
منوچهر چون بشنود داستان
همان سام پیرم بر آرد خروش
و لیکن سرمایه جانست و من

رودابه راضی میشود، صدای عشق را میشوند و بخاطر ندای باطنی و سوز نهانی عشق به زال از آئین هندوئی خود میگذرد و دیانت یزدانی را قبول میکند.

که هرگز ز پیمان تو نگذرم
چو یزدان پرستان نیایش کنم
بشوید ز خشم و ز پیکار و کین
مگر کاشکارا شوی جفت من
پذیرفتم از داور کیش و دین
که بر من نباشد کسی پادشاه
فرود آمد از کاخ فرخ همال

پذیرفتم از داور دادگرم
شوم پیش یزدان ستایش کنم
مگر کو دل سام و شاه زمین
جهان آفرین بشنود گفت من
بدو گفت رودابه من همچنین
جهان آفرین بر زبانم گواه
ز بالا کمند اندر افگند زال

کابلستان و زابلستان و آئین قدیم

مهراب کابل خدای، شاه کابلستان، پادشاه بزرگی است که در متن شاهنامه در این داستان پدر رودابه، شوهر سیندخت و یکی از رایان هنود کابل زمین است. نام و نشان و تخت پیروزه و تاج مکمل و جواهرات و لشکر او را پیشتر دیدیم. کابل و زابل و باختر سه قطب اساسی این کشور است که در اولی دیانت هندوئی و بودائی و شیوائی و در دومی آئین مزدسینا و آتش پرستی و در سومی دیانت زردهشتی بمیان آمده و یا مروج بوده و کم کم بر سائر نقاط آریانا انتشار یافته است.

در کابلستان قراریکه باستان شناسی نشان میدهد از ۶۰ سال (محاسبه از سال ۱۳۵۵) باینطرف آثار و شواهد مادی و معنوی در هر گوشه و کنار آن دیده میشود. مخصوصاً دین بودائی و کیش هندوئی و شیوائی در ین جا خیلی عمومیت داشت که شرح آن کتابهای ضخیم میخواهد. تنها در شهر کابل آثار بودائی و هندوئی و شیوائی خیلی زیاد است و فقط با گرفتن نام های بعضی نقاطی که آثار از آن جاها کشف شده کفایت میکنیم: خورد کابل، بالاحصار کابل، قول خواجه شمس، تپه مرنجان، تپه گل زرد، دامنه علی آباد، کوه آسمائی خواجه روشنائی، کوتل خیرخانه و ده ها محل دیگر.

اوایل ظهور دیانت هندوئی در کابل که اینجا بدان سر و کار داریم و نشو و نمای آن بدرستی روشن نیست ولی از قدیمترین زمانه ها معلوم میشود که دیانت هندوئی و شواهد فرهنگ آن مخصوصاً بشکل «برهمن» ریشه دوانیده بود. مهرباب شاه که از او بحیث پادشاه مقتدری یاد آوری نمودیم، شاه بزرگی از دودمان «رایان» کابلی است. رودابه دختر قشنگ و زیبایی است که در اثر عشق سوزان داخل دیانت یزدانی میشود و مادرش سیندخت زن با کیاست و دانشمندی است.

در قسمت جنوبی بالاحصار کابل در محلی که آنرا خواجه شمو «خواجه شمس» یاد میکنند در میان معابد و درمسال های مختلف معبد بزرگ هندوان وجود داشت و هندوشاهان و رایان تا در بین معبد تاج پوشی نمیکردند به حساب قانونی پادشاه نمیشدند. در «سجاوند» یا «سگاوند» لوگر قرار تذکار محمد عوفی در جامع الحکایات معبد بزرگ هندوان قرار داشت که از اقصای هندوستان به بتان آن تبرک میجستند. کابل شاهان، برهمن شاهان، هندو شاهان و رایان کابلی القاب دودمانهای کابلی است. «رای» و «رانه» شاه و ملکه را میگفتند. شاهنامه صرف یک تن از بن پادشاهان هندو مذهب را که مهرباب شاه است بیاد میدهد. (جهت معلومات بیشتر به رساله رایان کابلی اثر احمد علی کهزاد مراجعه شود). چندین درمسال هنود در کابل و سایر نقاط افغانستان اهمیت این دیانت و سوابق آنرا ثابت میسازد. خلاصه در تاریخچه کابل معبد «شونا» در کوتل خیرخانه در ۱۲ کیلومتری شمال کابل، معبد قول شمس در شهدای صالحین و معبد سگاوند لوگر در تاریخ این شهر و آئین برهمنی، هندوئی و شیوانی خیلی مهم است. کابل خدای و زابل خدای عناوین شاهی این پادشاهان بود که مورخین عرب و مسلمان به قلمرو سلطنت آنها از رودخانه سند تا آب های ایستاده سیستان اشاره نموده اند. زابل و زابلستان خطه جغرافیائی است که از حوالی غزنی تا قندهار و از قندهار تا هامون سیستان را در بر میگرفت. در این مورد ادبیات و تاریخ ما چه در نظم و چه در نثر مثال های خیلی مشهور دارد. در حوالی ۱۵۰۰ سال قبل حین ورود استقرار «یفتلی ها» در آریانا یک شاخه نیرومند آنها بصفت «زاول» و «زاولی» در غزنی و در حدود دور و نزدیک آن مستقر شدند و به سلطنت رسیدند و حتی بعد تر از اینها در عهد اسلام سلطان معروف غزنوی خود را «محمود زابلی» یاد کرده و از بن معلوم میشود که صفت «زابلی» در بن وقت شهرت فوق العاده داشت.

که نامی بدو گشت زاولستان
امین ملل شاه زابلستان

خداوند ما شاه کشور ستان
یمین دول میر محمود غازی

سر گردن کشان هفت کشور
به ژوبین بشکند سیمرخ را پر

شه زابلستان محمود غازی
به نیزه کرگدن را بر کند شاخ

فردوسی در شاهنامه خود بکرات از زابل و زابلستان نام میبرد و بیان میکند که زابل و زابلستان یعنی از هامون سیستان تا حوالی غزنه جایگاه اکثر پهلوانان و شاهان است. عده ئی از پهلوانان از سیستان، نیمروز، زرنج، کرکویه و غیره به میدان جنگ گرائیده اند. در بن شبیه نیست که در قرن قبل از اسلام آئین مخصوصی در زابل وجود داشت که آنرا

تقریباً «زروان» یا «زروانی» می‌گفتند که آنرا «آئین زابل» هم تعبیر کرده اند. واضح است که در سال ۳۳ هجری قمری عبدالرحمن بن سمره در «زمین داور» بتی را که «زور» خوانده میشد دیده که چشمان او از یاقوت و دست های او از طلا بود. این بت معبدی داشت بالای کوه که آنرا «جبل زور» یعنی «کوه زور» می‌گفتند و نام آن بت «زور» بود. با اختلاف تلفظ آنرا زودر، زدر، زون، سون، سونا، و شونا هم گفته اند.

ناگفته نماند که بعضی ماخذ اروپائی «زور» یا «زوور» را معادل «زویر» دانسته اند. چنین معلوم میشود که بین «زابل» و «زنبیل» ارتباطی موجود است. مجله ایتالوی (ایست اند ویست شرق و غرب، مارچ و جون ۱۹۷۳، شماره ۱ و ۲ جلد ۲۳) مینویسد: «زنبیل» اسم پادشاه و «زابل» نام آئین بود. علاوه بر این از نقطه نظر تجانس لفظی میان دو کلمه «زنبیل» و «زابل» شباهت زیادی موجود است و پادشاه برای افتخار، نام خود را از «زابل» گرفته است. فرموش نباید کرد که شاهان یفتلی حینی که در غزنی و ماحول آن متمرکز شدند در مسکوکات خود را «زابل» و «زوبل» ثبت کرده اند.

مارکواریت مدقق فرانسوی در ترجمه ماخذ چینی از معبد آفتاب در «تسو» یعنی «زابل» حرف میزند و میگوید که پادشاه «تسو - زابل» تاجی از طلا بشکل ماهی و تختی از طلا بشکل اسپ داشت.

موبدان، سام، منوچهر

زال از اطاق رودابه بیرون شده و از راه بام کمند افگند و به خیمه گاه خود مراجعت کرد و در دلش غوغائی بود از عشق رودابه و مسئله خانوادگی و پدرش سام و منوچهر شاه. اول موبدان را احضار کرد تا موافقت آنها را بگیرد.

همه کاخ مهرباب چهر من است	زمینش چو گردان سپهر من است
چه مهتر چه کهتر چو شد جفت جوی	سوی دین و آئین نهاده است روی
چه گوید کنون موبد پیش بین	چه بینند فرزندگان اندرین
گزید این دلم دخت مهرباب را	ببارم ز دیده به مهر آب را
بدین در خردمند را جنگ نیست	که هم راه دین است و هم ننگ نیست
بیستند لب موبدان و ردان	سخن بسته شد بر لب بخردان
همه موبدان پاسخ آراستند	همه کام و آرام او خواستند

بعد از موافقت موبدان به سام نامه نوشت. اگر چه برای سام احترام پدری قایل است ولی چون زمان طفلی و آوان صباوت وی را در آشیانه سیمرغ تنها گذاشته بود و خود به عیش و نوش پرداخته بود به او چندان اعتنا نمیکند.

پدر بود در ناز و خز و پرند	مرا برده سیمرغ در کوه هند
بکوه و کنام و بمردار و خون	همی پروریدم بخاک اندرون

همی خواندندی مرا پور سام
سواری بکردار آذر گشسب
دل سام از آن نامه زال تفت
بر اورنگ بد سام و من در کنام
ز کابل سوی سام شد بر دو اسب
باندیشه دل سوی آرام رفت
سام اندیشه تمام از این کار داشت و بنوبه خود موبدان را بخواست. آنها به سام نریمان چنین گفتند:

ترا مژده از دخت مهرباب و زال
نه سگسار ماند نه مازندران
از بیشتر بد به توران رسد
که باشند با هم دو فرخ همال
زمین را بشوید به گرز گران
همه نیکوئی زو به ایران رسد

جواب موبدان تسکین دهنده بود. پیش از پیش این مزاجت را به فال نیک به سام تبریک گفتند و علاوه کردند که در آینده تخم سرکشان در سگسان و مازندران نخواهد ماند و نیکوئی زیادی به ایران (آریانا) خواهند رساند.

سپس سیندخت از این دل دادگی دخترش با زال زر آگاه میشود و مهرباب را از این واقعه واقف میسازد. منوچهر شاه و سام را خبردار میسازد یعنی همه کسانی که در این کار حرفی داشتند، واقف میگردند.

منوچهر شاه که شکل اوستائی نام او «منوچهترا» میباشد از پادشاهان سلاله پیش دادیان بلخی است، پدر او «ایریو» نام دارد و بعد فریدون و چندی دیگر از پادشاهان «پاراداتا» بر آریانا سلطنت کرده اند. در سرود ریگوید و اوستا بحیث پادشاه کوچک و گمنامی معرفی شده است. اما در شاهنامه از و بعنوان شاهنشاه بزرگ و معروفی یاد شده و سلطنت او را یکصد و بیست سال مینویسد. در اثر آمیزش روایات بعدی او را معاصر رودابه مهرباب شاه کابلی و سیندخت زن او و زال میبایم.

منوچهر از شنیدن ماجرای عشق زال و رودابه نخست خشمگین میشود و میگوید مهرباب کابلی از دودمان ضحاک تخمه دارد، مبادا که ازدواج دختر او رودابه با فرزند جهان پهلوان، سام نریمان منجر به آن شود که مردی از اولاد آنها به دنیا آید که جهان را پر آشوب کند و عهد ضحاک را تازه نماید. سپس دستور میدهد که سام جهان پهلوان از زابل به کابل رفته و دمار از مهرباب کابلی بر آورد. مهوچهر شاه میگوید:

پس آگاهی آمد به شاه بزرگ
منوچهر از این کار پر درد شد
سخن رفت هرگونه با موبدان
چنین گفت با بخردان شهریار
چو ایران ز چنگال شیر و پلنگ
بگفتند کز ما تو دانا تری
بهندوستان اندر آتش فروز
نباید که او یابد از تو رها
سر از وی جدا کن زمین را بشوی
ز مهرباب و دستان به سام بزرگ
ز مهرباب و دستان پر آزد شد
به پیش سر افراز شاه جهان
که بر ما شود زین دژم روزگار
برون آوریدم به رای و به جنگ
ببایستی ها توانا تری
همه کاخ مهرباب و کابل بسوز
که او مانده از تخمه ازدها
ز پیوند ضحاک و خویشان او

زال در برابر پدر می ایستد و میگوید اگر خواهد به مهراییان حمله کند نخست باید سر از تن او جدا نماید.

همی گفت اگر ازدهای دژم
چو کابلستان را بخواد بسود
بباید که گیتی بسوزد به دم
نخستین سر من بباید درود

سام نامه ئی بدست زال به حضور منوچهر میفرستد و همه ماجرا را شرح میدهد و درباریان آن از شهریار میخواهد تا درین باره تصمیم بگیرد.

منوچهر ستاره شناسان را فرا میخواند و از آنان میپرسد که فرجام این شهریار بزرگ هوش و خرد زال را می آزماید و با ازدواج زال و رودابه موافقت نموده، فرزند سام جهان پهلوان را با شادمانی و رضائیت خاطر واپس به زابل میفرستد.

اینجا از یکطرف سام و منوچهر راضی شدند اما از طرف دیگر سیندخت و مهرباب شاه بی خبر مانده اند. ملکه وقتی که از عشق دختر خود آگاه میشود، او را خواسته و چنین میگوید:

به رودابه گفت ای گرنامه ماه
چرا برگزیدی تو بر گاه چاه

رودابه حیران ماند که چه بگوید:

زمین دید رودابه و پشت پای
فروماند از شرم مادر بجای

مهرباب شاه هم به همین طریق دختر خویش را ازین وصلت ملامت نمود. اما رودابه آهسته آهسته از نرمی به تندگی گرائیده و به پدر گفت:

بدو گفت رودابه پیرایه چیست؟
روان مرا پور سام است جفت
بجای سرمایه بی مایه چیست؟
چرا آشکارا بباید نهفت

پدرش حیران ماند و افزود:

پدر چون و را دید خیره بماند
سیه مژه بر نرگسان دژم
پدر دل پر از خشم و سر پر ز جنگ
چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت
جهان آفرین را نهانی بخواند
فرو خوابید و نزد هیچ دم
همی گشت غران بسان پلنگ
ز شرم پدر روی را بر فروخت

موافقت مهرباب شاه

فرستاده تازان بکابل رسید
چنان شاد شد شاه کابلستان
چو مهراب شد شاد و روشن روان
تو گفتی همه جا پر افشاندند

و زو شاه کابل سخن ها شنید
ز پیوند خورشید زابلستان
لبش گشت خندان و دل شادمان
ز هر جای رامشگران خواندند

بالاخره مهراب شاه کابلی، سیندخت ملکه، سام نریمان و منوچهر شاه با ازدواج رودابه و زال زر، دو دلداده وفادار موافقت نموده و میان شان مزاجت صورت گرفت.

ازدواج

سخناش جز دخت مهراب نیست
بفرمود تا زنگ و هندی درای
هیونی برفگند مردم دلیر
چو بشنید مهراب شد شادمان
ز بس گونه گون پر نیانی درفش
چه آواز نای و چه آواز چنگ
همی رفت زین گونه تا پیش سام
گرفتش جهان پهلوان در کنار
شه کابلستان گفت آفرین
بکابل رسیدند خندان و شاد
همه شهر ز آوای هندی درای
تو گفتی در و بام رامشگر است
بخندید و سیندخت را سام گفت
بدو گفت سیندخت هدیه کجاست
چنین داد پاسخ به سیندخت سام
ز گنج و ز تاج و ز تخت و ز شهر
برفتند زی خانه زرنگار
نگه کرد سام اندران ماهروی
بزال آنگهی گفت ای نیکبخت
بفرمود تا رفت مهراب پیش
بیک تخت شان شاد بنشانند
سر شاه با افسر زرنگار
و ز ایوان سوی کاخ رفتند باز
عماری و بالای هودج بساخت
چو سیندخت و مهراب و پیوند خویش
رسیدند پیروز در نیمروز
پس آنگاه سیندخت آنجا بماند

شب تیره مر زال را خواب نیست
زدند و گشادند پرده سرای
بران تا شود نزد مهراب شیر
برخ گشت همچون گل ارغوان
چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش
خروشیدن بوق و آوای زنگ
فرود آمد از اسپ و بگذار گام
بپرسیدش از گردش روزگار
چه بر سام و بر زال زر همچنین
سخن های دیرینه کردند یاد
ز نالیدن بربط و چنگ و نای
زمانه به آرایش دیگر است
که رودابه را چند خواهی نهفت
اگر دیدن آفتاب هوا ست
که از ما بخواه آنچه داری تو کام
مرا هر چه باشد شما را ست بهر
کجا اندران بود خرم بهار
یکایک شگفتی بماند اندر اوی
ز یزدان ترا یآوری بود سخت
ببستند بندی به آئین و کیش
عقیق و زبرجد بر افشاندند
سر ماه با گوهر شاهوار
بشادی گرفتند یک هفته ساز
یکی مهد تا ماه را در ناخت ؟؟؟؟
سوی سیستان ره گرفتند پیش
همه شاد و خندان و گیتی فروز
خود و لشکرش سوی کابل براند

زادن رستم

بسی بر نیامد برین روزگار
بهار دل افروز پژمرده شد
بدو گفت مادر که ای جان مام
یکایک به **دستان** رسید آگهی
ببالین رودابه شد زال زر
همان پر سیمرغش آمد بیاد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت
هم اندر زمان تیره گون شد هما
چو ابری که بارانش مرجان بود
بیامد دمان تا به نزدیک زال
ستودش فراوان و بردش نماز
چنین گفت سیمرغ کاین غم چراست؟
ازین سرو سیمین بر ماهروی
ببالای سرو و به نیروی پیل
ز آواز او اندر آید ز جای
نیاید به گیتی ز راه ز هوش

که آزاد سرو اندر آمد بیار
دلش با غم و رنج بسپرد شد
چه بودت که گشتی چنین زرد فام
که پژمرده شد برگ سرو سهی
پر از آب رخسار و خسته جگر
بجنبید و سیندخت را مژده داد
و زان پر سیمرغ لختی بسوخت
پدید آمد آن مرغ فرمان روا
چه مرجان که آرامش جان بود
گزین جهان مرغ فرخنده فال
برو کرد زال آفرین دراز
بچشم هژیر اندرون نم چراست؟
یکی کودک آید ترا نامجوی
بانگشت خشت افگند بر دو میل
دل مرد جنگی فولاد خای
بفرمان دادار نیکی دهش

شگافتن پهلوی مادر خوردن اژدم

بیاور یکی خنجر آبگون
نخستین به می ماه را مست کن
تو بنگر که بینا دل افسون کند
شگافت تهیگاه سرو سهی
و ز و بچه شیر بیرون کشد
وزان پس بدوزد کجا کرد چاک
گیاهی که گویمت با شیر و مشک
بسای و بیالای بر خستگیش
بر آن مال از پس یکی پر من
بگفت و یکی پر ز بازو بکند
بیامد یکی موبد چیر دست
شگافت بی رنج پهلوی ماه
چنان بیگزندش بیرون آورید
یکی جشن کردند در گلستان
بکابل درون گشت **مهراب** شاد
بگفتا به رستم، غم آمد بسر

یکی مرد بینا دل پر فسون
ز دل بیم و اندیشه را پست کن
ز پهلوی او بچه بیرون کند
نباشد مر او را ز درد آگهی
همه پهلوی ماه در خون کشد
ز دل دور کند ترس و انده و باک
بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
ببینی هم اندر زمان رستگیش
خجسته بود سایه فر من
فگند و به پرواز شد بلند
مران ماهرخ را به می کرد مست
بتابید مر بچه را سر ز راه
که کس در جهان این شگفتی ندید
ز **زابلستان** تا **بکابلستان**
به مژده به درویش دینار داد
نهادند رستمش نام پسر

